اری بہک چرا نشہ بجا حوہی ہین مائجہ شیر گر دو دی مدی سر اخوش

الحمد للہ والمنت کہ کتاب لاجواب بہ تنبیہ و تردید محرق قاطع برہان

مسمّی بہ

دافع ہذیان

۱۲۸۱

مصنفہ

جناب مستطاب فضیلت مآب مولوی نجف علیخان صاحب سلمہ اللہ تعالیٰ

در اکمل المطابع دہلی باہتمام میر فخر الدین طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوٰة علی رسوله محمد و آله وصحبه اجمعین اما بعد این رساله
ایست از بنده هیچ میرز محمد نجف علی المخاطب بخطاب خانی ابن مرحوم محمد عظیم الدین غفر الله له
دافع هذیان نام بگزارش حال فصاحت و بلاغت لختی از عبارت محرق قاطع برهان
گویم بیاری توانا یزدان که هر چند از باستان روزگار زادگان ابو البدایع جنون و موالید ام الغرایب
ابلهی شگرف کارند و شگفتها بار ند آنمایه که نگرندگان باهوش را دیده بحیرت ببیکشند و دیده وران
کشاده چشم را جان بلکالبوگی می سپارند اما درین زمان ما سلسله این توالد دراز ترکشیده و زنجیره
این شگفت کاری بکران رسیده چه هر نادانی بدانش آرائی و هر بسته زبانی بگفتار سرائی است
آوخ جدا کرد خوب از زشت و تمیز راست از کاست از جهان به پنهان شد ورنه دیده از دیده شرم
داشتی و حرف ناشناسی هرزه نگاشتی آموزگار همه توان کجا که کودکان سربازی داده و شوخ چشمان
زبان بهرزه کشاده را گوش پیچ دهد تا دیگر زبان نیاستوده گفتار نگشایند و نخواست نادان نخشی
هرزه فلایند همانا آگاه کن اندرز فرمایشی نماند تا بخردی چند را بگفتار نرم و ادای خوب راه بدانش نماید
و اگر سود بارنه بیند سرزنش بسزا فرماید و از نتایج همان جنون است هذیان نامه محرق قاطع برهان نام
که درین روزها نگریستم ساده مردی به تپ محرق جهل مرکب مبتلا القبول خودش المتخلص بجا کپای حرف
شناسان الف با تا کاغذی چند نبار و لسیاه و بافراط ماده قطربی دود چراغ بیفایده خورده بیاز کردن

اضحوکه مجالس سخن پرستان و لعبه اطفال دبستان اوقات نگزندگان تباه کرده بدین نامش نامید اگرچه
هر کس را علم نفس خودش همه بدیهی که خفته در خواب مست و مستی ازان ناآگاه نمی تواند شد اما این بزرگ
ساده منش خود را نشناخته سپاس نگاشتن اعتراضات رسا در پاداشی جادو سخن فرا کشید بر سیاه کردنش
کاغذ سپید تاسفها خوردم و دل بافسوس دادم که کاغذ ساده را چرا از ارزشی که داشت بیرون کشید
هرچند بشنیدن نام آن نامه که بغایت استکراه فی السمع پرده گوش از هم می درد و لعبت نطق کام زبان
بر می شکافد چه لفظ محرق بالتشدید یا بالتخفیف باجتماع حرفین حلقیین و توسط حرف مجهور تهی از استکراه
و خالی از عسر نیست چون بلفظ قاطع بی فاصله پیوند یافت استکراه فی السمع و ثقل علی اللسان را پایه
بجائی کشید که بالاتر ازان باندیشه در نمی گنجد آموزگار خرد بهمین اندرهای بدل ریخت که نام این نامه
مشتی نمونه از خروار و دانه چند از انبار است بر این نیرو این گفتار هذیان بار شایسته آن نیست که گوش
نیوش اش توان نهاد یا دیده بنگریستن اش باید داد اهل سخن دانند که ارباب فصاحت لفظ جرشی بتشدید
شین معجمه بمعنی نفس را متنکره شمرده بر ادیب اریب متنبی در بیچاره باز کرده اند که لفظ متنکره فی السمع را در
گفتار خودش جا داد جائی که می فرماید کریم الجرشی شریف النسب و همچنین بر ابی تمام در قول امدحه جائی که
می سراید کریم اذا امدحه امدحه و الوری معی پس بشنیدن این گونه گفتار سودبار که آموزگار خرد را از زبان چکید
نزدیک بود که اندرزش پذیرفته خود را ازین بسیج که دیدن آن نامه باشد بیرون کشم اما اهرمنی روان بوسانه
گفتار بیاراست که این تسمیه از دیگری است و نامه نگار ازان بنا آگاهی ورنه خردمندیست که ناآگاه از کاری
بسیج آن کار کند جز آنکه سیاه مغزی کارش بتاریکی کشیده باشد و پیش از گشاده آمدن روان کار بهمت
آشفته سری بر کسی بستن از آئین انصاف همه بدوری است پاره ازین کتاب می باید دید آنگاه براستی یا
کاستی فرازمان می باید کرد چون لختی ازان نامه هذیان بار دیده شد آشکارا گردید که با همه کوتاهی دانش و
نارسائی فکر و ژولیدگی گفتار نامه آراستن اش از قبیل قضایای اتفاقیه است مثل اذا کان الانسان
ناطقا فالحمار ناهق پس آن نامه بجایش بماندم و در دل می گذشت که بر دانشی نامه ها تقریظ نگاشتن مرسوم
است مرا برین بیخردی صحیفه بیگانه از خرد تا بهین نگاشتن ناگزیر آگاه داند که تقریظ عبارت است از بر
شمردن محاسن زنده و تابهین خواست بود از وانمودن محاسن مرده پس این مرد ساده دل خرد مرده را
تابهین درخور بود از تقریظ اما ازانجا که آشتی با همه و مهرورزی با هر کس شیوه پذیرفته از همه بر کران زیم مرا
از ستایش بیجی و نکوهش دیگری چه بر گشاید خود را ازین اهرمنی خواست باز کشیدم و بار بدفع توهم واهی
که مبادا نیکوخواهی مرا که عبارت است از آگاه کردن خفته درونی تا به بیداری دیده از خواب غفلت بر گشاید

مبنی بر غرضی پندار دیا ناشی از عداوتی بر شمارد استدلال بر گفتار خودم با یاد لختی از بر سرود این بزرگ ساده
منش ناگزیر افتاد تا نگرندگان همه آشکارا بنگرند که این گونه گفتار زاده راستی است یا نتیجه کاستی و نظر به
شادابی گفتار نخست اندکی از شیوه نگارش آن نامه به پایان بار و باز گشادن آن بود کار زنجیره گفتگو اندکی به درازا
کشیدن سزا پس گویم بخواست توانا دادار که پیش از این اندیشه هوشی سخن برگزار فرسوده دانشی پیکر بند خردی گفتار
هوشیدگان دریاب با فتره و فرتاب لختی از فراموشیده‌های صاحب برهان قاطع فرا رسیده اعتراضی چند اکثر
از آن بیجا و برخی ناروا ایراد کرده گزیده نامه بیاراست و قاطع برهانش نام کرد و بدین تسمیه خودش فرا نمود
چه اولا صنعت رد العجز علی الصدر که از غرایب صنایع فن بدیع بر شمارند مراقبت فرمود ثانیا عسر النطق را که
از پایان آمدن لفظ قاطع عیان بود برزدود چه در اول کلام حرف حلقی آنگاه گلو فرسا نیست که در آخر ثالثا
به تسمیه جدیدش نیاز نیفتاد تقدیم لفظی و تاخیر لفظ دیگر تمیز فرمود میان هر دو نامه که برهان قاطع و
قاطع برهان باشد و از اعتراضات مذکوره بیشتری واجب التسلیم و منکر آن اگر از آگهان است متعنت
و راست پوش ورنه معذور که از بسته چشمی بینش در خواستن خرد را نسزد و لختی از آن نگارش به تعصب و پیکر
کشیده نزاع لفظی که در آمیغ از نکوهش برکران است دری نامه‌ها دریاب را توان این گفتار نیست که
کتاب برهان قاطع را سراسر باز رسته از سهو و پاشیده از فراموشی برگوید چه بیشتر بر سرودش یا مصرحات
ترجمه دساتیر پنجم ساسان که درین روزها اصل الاصول دری زبان و مستند به این گفتار ست باز گونه
و متخالف چنانکه لفظ شایسته هستی و شایسته بود و شایست را هر کجا واجب الوجود نوشته به تصریح تمثیل
یعنی شایسته هستی همچو بایسته هستی و شایسته بود همچو بایسته بود و حال آنکه پنجم ساسان در نامه نخستین ساسان آشکارا
گوید که گفته هست بایسته هستی شایسته هستی را یعنی حضرت واجب الوجود صانع ممکن الوجود است و علی هذا القیاس
دیگر الفاظ که بر شمردنش اینجا نسزد و پس غلط کرده‌های صاحب برهان قاطع را راست شمردن زاده خویش
و نتیجه ناآگهی است و اعتراضات دیگر که منشای آن تنازع مشاحة فی الاصطلاح و منازعة فی الالفاظ
است اگر به لطافت بیان و رشاقت گفتار بر سروده شدی ناپذیرش را شایسته آمدی بدین نظر که از روان
کار لختی بیرون ست اما آن فرازین پایه شیرین گفتار که فراهم آور قاطع برهان شد جادو سخنی و سحر گفتاری
آنجا به کار برد که گفتارش سر بسر دلخواست شد خرد خداوندانش پذیرفتند و کارنامه گفتار آرای بر شمردند بدین تقدیر
مجموع اعتراضات سررشته انصاف از دست دادن و زبان به نکوهش معترض باز گشادن سخن را
ناسپاسی است و اگر همه دانی کشاده زبانی را دل نشکیبد بی آنکه به دفع معترضات مذکوره گفتار بر زبان رود و از
زبان چکیده به نامه باید که انصاف از دست نداده گفتاری آراید که اگر لغزد و فی فروزید هیچ و مندی پایه سادی

شیوه بعث
پیکره سلسله
از ابیده موصوف
فرو رسیده سبب
در آمیغ در حقیقت
پاشیده غلطیده
نکوهش غلطست

با گفتار لطافت بار معترض فروز تنقید و نه بدان ماند که در خردی انجمن عرابی نبیق و سماری نهیق انجمن آقایان را بیازارد
چون زنجیرهٔ این گفتار دراز است و هنگام سخن کوتاه ناگزیر فقراتی چند از رزمگاه **محرق قاطع برهان** و بازنمی
از پاسخ های هذیان نشان آن بزرگ سادگی توامان بر می گذارم آغاز رزمگاه **محرق قاطع برهان** آدم
ناچیز ذره مانند که تاب مهر عنایت و ذره نوازی چنین گشت چه تواند فقط **دافع هذیان** گشاده چشمان بنگرند که از
تاب آفتاب چنین نورانی و فروغ بار می شود چیزی که موجود فی الخارج یا ما یخبر عنه باشد و نیز دیده گشایند که
ناچیز بمعنی معدوم است و ذره مانند موجود چه ذره کهین ریزه را گویند که وجودی داشته باشد پس موجود
را صفت معدوم فرا نمودن از کجا و نیز دل بدریابش دهند که چیز گشتن و تاب پذیرفتن علت توانش است
نه سبب ناتوانی پس در تعلیل عجز موجود فی الخارج بودن را چه کار و همچنین ذره نوازی و تابنده شدن بمهر عنایت نیز اگر که
هر یکی محرک سپاس گزاردن است نه باعث زبان بلگام کشیدن و نیز در یابند که از لفظ آدم اگر حضرت ابو البشر علیه السلام
که مفهوم حقیقی است مراد باشد ندانم که قصه حضرت آدم را در تحمید چه گنجایش و اگر خواسته از آن انسان و مردم زاد
است پس گزشت از عبارات قرآنی و کتب عربیه مصرعه نیز که نامعمر از بوستان هم صاحب محرق را یاد نیست مصرعه
بنی آدم از علم یابد کمال و بنی آدم و مرغ و مور و مگس ندانسته که انسان را بنی آدم گویند نه آدم مگر عذر گفته
شود که عبارت موزونش لفظ بنی را بر نمی تافت حذف مضاف را کار بست و اگر نفس خود را آدم ابو البشر
خواند امر آخر است **محرق قاطع برهان** که سپاس آلاء فرگاه ایزدی بمال که با لتذاذ زبان از نطق
لغات انتقد و با بتهاج دل از معانی دقیقه دیگر مخلوقات ذی حیات امتیاز بخشید **دافع هذیان** اولاً
پیوند آلاء با لفظ فرگاه گزینی است که چه مایه سلاست بار است سپس در یافتنی که لفظ التذاذ و ابتهاج
هر دو لازمی است پس مسند الیه اگر معاذ الله جناب باری است مراد کش چیست و اگر آدم است باوصف
غیر مذکور بودنش درین فقره نه بوساطت ضمیر نه بتکریر لفظ با لفظ بخشید چه سان تعلق پذیرد و جار و مجرور التعلق
بفعل باشد بفعل ضرور نا تفا امتیاز بمعنی جدا شدن است پس درین کار همه مخلوقات شریک اند چه سنگ
ممتاز است از انسان و انسان ممتاز است از سنگ پس این امتیاز موجب تکریم انسان و ترجیح آن بر دیگر ذوی الحیات مخلوق
تواند شد ثالثاً تقیید مخلوقات بذی حیات هرزه و بیکار چه اگر از امتیاز جدا گردیدن مراد است درین معنی ذی حیات و غیر
ذی حیات مشترک اند که هر یکی از ما بقا جدا است و اگر بمجاز عموم الناس از امتیاز تکریم و تعظیم در خواسته پس مخالف آیه قرآنی حیث قال
عز من قائل لقد کرمنا بنی آدم علی کثیر ممن خلقنا که درین آیه مخلوق را بصفت ذی حیات مقید و موصوف نفرموده **محرق قاطع**
برهان و با قتدار پیشوای پیشوایان برهان گذشته بهدایت رسانید اوکند **دافع هذیان** چه پیشوایان برهان گزیستنی هر درین
فقره تشویشی دیگر جا گرفته آمد که اگر از لفظ آدم بنی آدم مطلق مراد داشت که گبر و یهود و ترسا و هنود جز آن ... است ...

باقتدار انسرو صلی الله علیه وسلم کجا که سرمایه عجز از سپاس گردد ومعهذا الفاظ هدایت متعدی است و پیروان
مهتدی هستند نه هادی دانم که صاحب محرق را در میانه مصادر متعدیه ولازمیه تمیزی وجدا کردی حاصل نیست
محرق قاطع وصلی الیه علیه معطوف الیه مفقود قوله ورحمة الله علی العلماء عطف اسمیه بر فعلیه یا تمیز معطوف و
معطوف علیه ناآگاه از قوانین نحویه را کجا و چون خرافات آن بزرگوار افزون از شمار است وهمه هرزه و
بیکار یکسستن بخیره این گفتار دو فقره از پایان روگاه نیز می آرم محرق قاطع خواستم که این اوراق را نگاشته
خاتمه کتاب حدایق العجایب سازم مگر این اوراق که با آگاهی اندفاع اعتراضها وصحاح لغات برهان قاطع
مندرجه حدایق العجایب اندگویا بمنزله معترف و پیش گواند دافع هذیان قوله مگر حرف استثنا قوله
این اوراق ثانی مستثنی وقوله این اوراق اول مستثنی منه قوله که با آگاهی تا قوله پیش گواند جمله صفت
پس معنی چنین بود که این اوراق را خاتمه سازم مگر این اوراق خاتمه نسازم چه حکم مستثنی خلاف حکم مستثنی منه
می باشد چنانکه گویند قوم آمد مگر زید یعنی زید نیامد قوله صحاح جمع صحیح صفت مقدم برای قوله لغات پس
عطف آن اگر بر لفظ اعتراضها کرده شود لغات صحاح نیز تحت اندفاع داخل خواهد شد واگر بر قوله
اندفاع عطف کرده شود هرگاه معطوف علیه از میان آورده گردد بقیه کلام چنین خواهد بود که با آگاهی صحاح
لغات غرض هر ترکیب بمعنی مخبط مفهوم مختل محرق قاطع هاست لهذا این اوراق را مسمی بمحرق قاطع
برهان کرده دیباچه نخستین کتاب پنداشته اول از دو دیباچه آن کتاب جا دادم دافع هذیان اولا
تعلیل تسمیه معلوم نمی شود که خاتمه حدایق العجایب گرفتن بدان این اوراق با معترف و پیش گو بودن چگونه موجب این
تسمیه شد ثانیاً اول از دو دیباچه جا دادن چه معنی دارد غرض همه طبع زاد آن بزرگ نژاد مملو از خرافات است
تا کجا تضییع اوقات اکنون برخی از عبارت محرق که به پندار خودش دافع اعتراضات بر شمرده آورده میشود
برهان قاطع آپچین بالف ممدوده و بای موحده و جیم فارسی پارچه ایست که پس از غسل بدن مرده از آن خشک
کنند فقط قاطع برهان قید خشک کردن بدن مرده بیجا این مغلطه تنها نه این بیچاره را افتاده دیگران را
نیز رو داده ومصرعه فردوسی ع نه دارم غم مرگ آپچین و کفن مفید معنی حصر نیست چنانچه جا در آن نیز جزوی
از اجزای کفن است و افاده معنی انحصار ندارد آپچین اسم جامه ایست که پس از شستن مرده بدان جا نم از دست
ور و چینند و آن چیز لیست که در عرف آنرا رومال گویند اقول یعنی صاحب محرق قاطع برهان از این
تقریر معترض معلوم میشود که آپچین تخصیص معنی رومال است که زندگان پس از شستن دست و روی نم از آن
پاک میکنند در این حصر اطلاق سابق را باطل میکند چه اول کلام معترض تعمیم آپچین مر دافع نم از بدن مرده
و زنده دلالت میکند و آخر آن بر تخصیص بزندگان دال است فافهم دافع هذیان در عبارت صاحب

کلام

قاطع برهان کلامی مذکور نیست که دال بود بر تخصیص ندانم کدام حرف شناس این بزرگ خاکپای
حرف شناسان با تار امعنی حصر و تخصیص بیاموخت و در ما نحن فیه کدام لفظ یا قرینه عبارت را مفید
تخصیص و حصر نشان داد که ازان چنین هرزه می لاید دانم که لفظ رومال از راهش برد و پنداشت که عوام
الناس رومال را همان جامه گمان برند که زنده بدان از دست و رو نم پاک کند و حال آنکه رومال هم عام است
یعنی جامه که بدان نم پاک کنند خواه از دست و روی زنده و خواه از دست و روی مرده و معهذا تا وقتی
که لفظی مفید حصر یا تقدیم لفظی بروشی که در علم معانی مذکور است آورده نشود افاده حصر چه معنی دارد ظاهرا
صاحب محرق حصر را چیزی دیگر پنداشته باشد و هرگاه حصر و تخصیص پیدا ای نرسید اطلاق بحال خودش
بماند محرق قاطع برهان دیگر می طرازم که از هنگام فردوسی تا الیوم صدها سخنوران اهل زبان پیشین
پسین ایران باسناد اشعار فردوسی و نظامی و جامی و سعدی که هر یک سلطان السلاطین کشور سخنوری است
نازان اگر مرزا اسد الله الغالب فردوسی را در تخصیص تسمیه پارچه ناشف نم بدن مرده مغسول با چنین از افتاده
مغلطه شمرده از شان فردوسی چه کاست دافع هذیان هانا صاحب محرق مثل مشهور است که اگرچه
تا حال سوال شما نفهمیده ام اما صد جواب هیچ هم زیرا که مطلب صاحب قاطع برهان واضح است بدانسان که هر کودک لب از شیر
ناشسته هم می فهمد بدین توضیح که از کلام فردوسی از اینکه لفظ انچنین را در محل موت باستعمال در آورد حصر مفهوم
نیست بلکه اطلاق لفظ مطلق است در یکی از دو خاص محل خودش کوتاه دریافتان این استعمال را بنا درشته
پنداز خود شعر بحصر و تخصیص گمان برده بنا راستی در شد هذو ندانستند که استعمال لفظ مشترک و مطلق در محلی
نافی و مانع نیست استعمال آنرا در موقع دیگر که موضوع له ثانی آن لفظ بوده باشد بنابرین این گفتار که از
قدر فردوسی چه کاست چه معنی دارد هرگز طعن بفردوسی نیست زیرا که فردوسی معترف تخصیص و تعیین حصر
نیست که از غلط کاران بر شمرده آید راست گفته اند وکم من عائب قولا صحیحا وآفته من الفهم السقیم و این
هرزه بر سرود تا بدور کشید و دیگر گفتارهای خارج از مطلب آنچه از اطفال دبستان شنیده بیادش بود ضمیمه
گفتار خودش فرمود چنانکه رایت جعفرا علی جعفرا کلت جعفرا فی جعفر کاش من کهین هیچ نیرزد را زیارت این گوار
بهره شدی تا پر رسیدی که این سلسله جعفری که در از کشیدنش تا پایان حیات خباب توانش داشتی چرا گسسته
شد چنانکه میفرمود و در مبیت جعفرا عن جعفر و قلت جعفرا الی جعفر و علی هذا القیاس مضحکات دیگر و اگر پاسخ
گزاردندی که تهی از معنی آمدی بر میگزاردم که این نامه سراسر بدین فروزه موصوف است و سوای ازین
این جامع الخرافات هرچه بر حاشیه کتابی یا در صحیفه دعای نگاشته یافت بخواست فزونی حجم نامه خودش
برافزود چنانکه درباره شعر حافظ شیراز ره حضور مجلس انس است و دوستان جمع اند و ان یکاد بخوانید

و در فراز گیند صاحب قاطع برهان لفظ فراز را معنی بستن فرا گرفته و دیگران بمعنی گشادن پس
این ساده مرد صحایف ادعیه دافعه عین الکمال منقوله از بزرگان و نیز آیات قرآنی دراز تر و کشیده تر بیابد
که اندازه اش بورقی یا افزون از آن می توان سخت و بآمیزش اینگونه آمیزشها در بافته نمیگردد که این نامه
بهر دفع اعتراضها ست یا باموختن ادعیه و ماثورات محرق قاطع برهان اکنون مینگارم که پس از غسل
جامه گنده و یا کهیس آن هم نوعی چادر موجدار بافته و گنده می باشد بر سر و دوش می کشند تا بند را دور کرده
نم بدن از آن چادر میچینند دافع هذیان اینکه گفتار بپایان کشیدن خواست دارم بفحوای کلموا
الناس علی قدر عقولهم من نیز بهرزه برسرودی بر نگیرم که پس از نم بدن چیدن چادر دیگر طویل اکثری بالنده
سه درعه قطعی و گاهی کم و بیش عریض باندازه یک و نیم درعه از لته که جامه می باشد تنگ در هم بافته و از ولایت
انگریزی می آید و بزازان میفروشند در بیکتشند و گاهی چادر زرین سکه می باشد و طعام خوش میخورند و
می نشینند و همچنین جائیکه این بزرگوار زرین سکه و لته را اعراب فرا نمود میخواستم که دیگر پارچه مشهوره را من نیز در چند
ورق اعرابها بر نگارم تا جواب ترکی بترکی شایسته افتد نعوذ بالله من الخرافات و نستعیذ به من اشرار
والسیئات محرق قاطع برهان اگر مؤلف فرهنگ رشیدی هم مدعی عدم خصوصیت انگوچهی نشف نم مرده
بلحاظ معنی ترکیبی است مگر عبارت وی که انگوچهی جامه که بعد غسل نم میت بدان پاک کنند و چادر یکه از حمام
بر آیند عرق بدن چینند فقط موید این قول ماست که پس از غسل نم بدن زنده از چادر میچینند نه از رومال
دافع هذیان ندانم که این ساده مرد را کوتاه دریافتی و نافهمی خودش کجا کشیده می برد صریح مطلب صاحب
فرهنگ رشیدی انست که این لفظ انگوچهی بمعنی جامه نشف تری و نم است از بدن مرده و نیز از بدن
زنده زیرا که آن چادر را که هنگام بیرون آمدن از حمام بدان عرق چینند نیز انگوچهی میگویند پس معنی قول
این بزرگوار که قایل بحصر است چگونه شد بلکه اطلاق را تصریح گزار آمد غرض عبارات قاطع برهان
و نیز تصریحات مستندات دیگران از نظر هیچ نا نگر این بزرگوار همه پنهانی مانده هر چه در دلش آمد
بهرزه گفتاری بر سرود بر همان قاطع بسمل بکسر باء موحده و میم و سکون سین و لام هر چیز که آنرا ذبح
کرده باشند یعنی سر بریده باشند و بشمشیر کشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه اش این است که در وقت ذبح کردن
بسم الله گویند و مردم صاحب حلم و بردبار را هم گفته اند قاطع برهان آرزو دارم که جامع برهان قاطع
را شبی در خواب بنگرم تا بپرسم که هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند چه معنی دارد ذبح از برای جانداران است نه
از برای اشیا محرق قاطع برهان این خاکپای حرف شناسان الف را تا می نگارد که بسمل لفظ
عربی است و نیز بکسر جیم فارسی و سکون یای تحتانی و زای هوز پارسی ترجمه آنست یا چیز بمعنی حدوم پس دو

فارسی و عربی شی و چیز بر هر موجود از موجودات ظاهرست فقط دافع هذیان نخست بر هر کس که اندکی از شعور و بهرهٔ از فهم با خود داشته باشد آشکارست که لفظ چیز آنچنان هویداالمعنی است که هر که چیزی هم نمیداند و لفظی هم خواندن نمی تواند لفظ چیز را چه در اعراب و چه در حروف غلط بر زبان نمی راند برین تقدیر لفظ چیز را اعراب و حروف باز کشادن کار همین بزرگ افادت مآب ست آری از خاکپای حرف شناسان الف با تا جز این کار دیگر چه آید دوم ازین هذیان بار گفتار که صاحب محرق تحریر آن سه ورق از هذیان نامه خودش سیاه کرده همه سوید اکه اغراض جناب معترض با همه کشاده گفتاری صاحب محرق را هرگز بفهم نیامد ورنه این همه عبارت سوید کلام معترض و محزب بیان صاحب برهان قاطع آوردن از بهر چیست بباز کشاد گفتار خودم اولاً تقریر اعتراض با وصف محتاج نبودنش بشرح و بیان مراد فهمانیدن کسانی که همچو صاحب محرق در بالشی رسا نداشته باشند بابسط کلام باز کشادن سپس لختی از هرزه گفتاری که پیش از دریافتن مقصود معترض صاحب محرق را از زبان چکید فرو تر از آن نهادن ناگزیر تا نگرندگان باهوش دانند که از آثار نافهمی یکی آنست که دافع معترضات خود بتایید اعتراض و استواری باز گیر می پردازد و بر همچو غلط کاری خودش پی نمی برد که مقصودش چه بود و از گفتارش چه بر تراوید پس گویم بیاری یزدان همه توان که خواسته جناب معترض و مقصودش چنین بوده که لفظ چیز آنچنان عام ست که گذشت از مادیات مجردات و بسایط را نیز فرا گرفته چنانکه ساسان پنجم در نامه زرتشت فرماید بگو اورا که یزدان کننده و سازنده همه چیزهاست می سراید که همه چیزهای کشور هستی در پنجم از یزدان پدید آمده فقط و هرگاه لفظ هر که بافاده استغراق افراد و احاطه آن موضوع ست و بعربی زبان آنرا کل افرادی گویند و از مسلمات علم بلاغت که کل افرادی در احصار افراد و احصار آن بپایه برتری است از کل مجموعی یعنی همه زیرا که لفظ هر چیز را فرا می گیرد بخلاف همه ذر مجموع من حیث المجموع را احصار می کند نه هر فرد را بر آن افزوده آمد همه موجودات را محیط و حاضر شد و ذبح صفت خاص هست که بازهاق روح و اراقه دم مسفوح تعبیر از آن می توان کردن و اطلاق آن که ذبح باشد جز بر گلو بریدن جانداری که خون داشته باشد بر دیگری نمی توان کرد چنانکه در کتاب الذبایح شرح وقایه فقه گوید اراد بالذبیحة حیوانا من شانه الذبح حتی یخرج السمک و الجراد اذ لیس من شانهما الذبح یعنی خواست از ذبیحه جانداری را که از حال اوست ذبح شدن تا که خارج شود ازین ماهی و ملخ زیرا که نیست از حال آن هر دو ذبح مراد آن ست که جز جانوران خون دار دیگری

را موصوف بصفت ذبح نمی توان کرد پس جناب معترض می فرماید که حمل صفت خاص بر عام العام
یعنی هر چیز چه معنی دارد و این بدان ماند که گویند هر موجود ضاحک است و هر هستی یافته با
نخراشش کشا و این گونه گفتار جز از نادان همه نا آگاه از زبان دیگری بر نتراود و هر گاه از
تصریح منشاء اعتراض لختی بر آسودم پاره از عبارت صاحب محرق که بالا مذکور شد اعاده میکنم
و لختی دیگر از عبارتی که پیش ازین در همین بیان مذکور خواهد شد می آرم و تصرف در لفظے
و دخل در مقولی روا نمیدارم صاحب محرق فرماید که پس در فارسی و عربی شی و چیز هر موجود از
موجودات عالم از روی لغت تجاهل است فقط باز فرماید و حال آنکه از برهان قاطع و غیاث
اللغات که از مزیل می نویسد و از بهار عجم مفهوم است که چیز بمعنی موجود و ناچیز بمعنی معدوم است
و نیز مرقوم است که ناچیز بمعنی فرومایه و بد اصل و بی دانش است و شخصی است که کار ها بے
دانی کند ازین تحریر هویدا گشت که چیز بر جمیع موجودات خواه انسان خواه حیوان خواه شجر خواه
حجر و غیره باشد شامل است انتهی کلام صاحب المحرق پس این عبارت صاحب محرق که از
کتب لغت نقل ساخته کرده موید اعتراض و مصدق جناب معترض و مفسد بیان صاحب برهان
قاطع و مغلطه گفتار اوست بدین تصریح که بسمل هر چیز یعنی هر شجر یا هر حجر یا هر دیوار درست که
آنرا ذبح کرده باشند و این سان کلام جز از زبان مجانین بیرون نچکد سبحان الله محیب چنین
باید که گفتار جامع برهان قاطع را تاویلی نهد که از سهو در گذشته بهرزه گفتارش گردد و ناآگاهان
را در دل نشیند که صاحب برهان قاطع را بهره از گفتار آرائی و حظی از دانش نبود مگر آگاهان
خواهند دریافت که غلط کردن راه از فرزانه صاحب برهان قاطع بسهو است و تاویل صاحب
محرق همه بهذیان که بصریح عبارت صاحب قاطع برهان پی نه برده بهرزه سرودن بکار
گرفت و در هر گفتار نادانی خودش آشکارا تر فرمود هر چند بایراد همین مایه گفتار صاحب
محرق قاطع برهان مدعا حاصل یعنی نارسیدن این ساده مرد بمفهوم کلام جناب معترض برین تقدیر
افزون ازین زنجیره گفتگو درین باره دراز کشیدن ظاهرا آنسوی حاجت است و اگر مطلبی
دیگر در نورد خود نداشته باشد همه فضول اما نظر ترطیب خواطر تشنه ترین و تفریح طبایع نگرندگان
با دانش لختی دیگر از عبارت صاحب محرق که از قبیل مضحکات است آوردن سزا تا بینادلان
گشاده چشم بنگرند که شگرف کاری جنون را چه پایه بر فراز است و [illegible] چه سان نگار پرداز
صاحب محرق فرماید و انسان بمقتضای و لقد کرمنا بنی آدم از اشرف موجودات است و حیوان

[illegible] جنون ہے

مطلق کم ازان ازین رو اطلاق شئے و چیز بر انسان و حیوان درست گشت
دافع هذیان دریافته نمی گردد که صاحب محرق از حیوان مطلق چه خواست زیرا که حیوانی
که مقید بقیدی و مخصوص بفصلی و عرضی نباشد خود وجود ندارد هر حیوان که خواهد بود مقید بقیدی
می توانش یافت چون ناطق یا ناهق یا ضاحک و جز آن و هرچه چنین نباشد صاحب محرق
نشان دهد که باورش کرده اید بان خود را افرا نماید و برگوید که بصفت نطق و جز آن متصف
نیستم آنگاه قولش مقبول و دلیلش معقول و اگر از حیوان مطلق جنس مراد داشته باشد پیش از انکه
بفصلی از فصول مقید گردد پس جنس چگونه مقابل یا کم از نوع خودش برشمرده گردد یعنی حیوان که
در مفهوم انسان داخل است مقابل آن نمی تواند شد و صاحب محرق را استیلاء جهل مرکب
بران آورد که همه دانی و دون سرمایگی استعداد خودش بدین مقالات فرا نمود ندانست
که با وصف عدم علم سخن در دانشی بزبان آوردن جهل و بیدانشی خود را بر روی روز
آوردن است راستی اگر مجیب با استعداد این مایه جامعیت که صاحب محرق راست
نداشته باشد بپایه جواب و معرض دفع اعتراض در انش کجا سزد نازم بشگرف کاری
حضرت جنون که صاحب محرق را با این مایه کلام نگداشته بتفسیر آیات قرانی کشیده برد که به پندار
خودش معانی آیات همه بغلط بر می کشاید و نمیداند که چه هرزه از زبانش بر می تراود راست
فرموده اند شعر آدمی را زبان فضیحت کرد * جوز بیمغز را سبکساری صاحب محرق فرماید وجعلنا

من الماء کل شیء فی حیات حیوان و انسان بر آب چنان موقوف است که اگر یک ساعت
آب نیابند بمیرند بالضرور هر دو داخل شی اند انتهی عبارته **دافع هذیان** ندانم که از بیان مواقع
محاوره لفظ چیز در گذشته سخن در طبعیات چون رسید بان هذیان سرودن را
اثری می باشد که دگرگونگی گفتار نتیجه آن برشمارند او لا بدیده انصاف دیدنی است که ایراد این آیه
درین مقام از هر حیثیت نابجا ثانیاً از تعمیم شی که بمعنی چیز است در دفع اعتراض معترض که منشا می
آن عموم لفظ چیز است چگونه صورت می بندد بلکه استواری اعتراض ازان رو نما چنانکه پیش
ازین باز کشادیم ثالثاً تفسیر آیه باژگونه می سراید زیرا که معنی آیه این است که آفریدیم از آب
یعنی قطره منی هر چیز زنده را باز کشاده گوییم که بحکم قادر توانا و حکمت خداوند دانا از جسمی سیال
که آب باشد پیکری دیده فریب هستی آرا گردید حضرت شیراز خوش فرماید شعر دهد نطفه را صورت
چون پری * که کردست بر آب صورت گری باید دانست که درین آیه شریفه جعلنا از جعل بسیط

باژگونه
خلاف ۱۲

یعنی خلقنا وکل شی حی ترکیب توصیفی تم اضافی معقول به جعلنا ومن الماء متعلق ان پس
مسوق له الکلام بیان آفریده شدن جانداران است از قطره منی که بشگرف کاری صانع حکیم چیز
قابل تصویر نبود صورت پذیر گردیده آشکارا فرمای غرائب صنع ایزدی شد تا گشاده چشمان
بنگرند و روشن دلان دریابند که چکیده آبی که قابلیت پیکر پذیرفتن نداشت چگونه باشکال غریبه
گیتی فروز گردید و همین مدعا بتخصیص نوع انسان که اشرف المخلوقات است بآیات کثیره در قران
مجید مذکور چنانکه ایزد جل شانه در سوره الدهر فرماید انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج
یعنی هر آینه ما آفریدیم آدمی زاد را از نطفه پراگنده و هم در سوره مرسلات فرماید الم نخلقکم
من ماء مهین یعنی ای مردمان چه نیافریده ایم شما را از آب سبک مایه و همین سان آیات
دیگر شاهد این مدعا صاحب محرق بچیره دستی جهل مرکب معنی اش چنین پنداشته که هر چیز زنده است
از آب که هرگاه آب نیابند بمیرند ای ساده مرد بی بهره از خرد خدا را بپرهیز از این که قطره منی
را که آبی نجس است سیراب کن لب مردم شماری و از همین جاست که جهال و عوام ممنوع
و مجبور اند از بیان کردن معانی قران ورنه همچو صاحب محرق آب منی و پاچابه مردم را خوردنی
انگارند و خود را نیز شریک این کار شمارند اللهم احفظنا من الجهل المرکب والجنون وللجنون فنون مراد
از تفسیر این آیه که صاحب محرق هرزه بر سر و دمو براندام برمیخیزد خواهم که پرخروشم و با آواز
بلند گویم که ای مرد نادان بجهل مرکب مبتلا و ای بقبول خودش خاکپای حرف شناسان
الف با تا زنهار صد زنهار که جهل خود را در تفسیر آیات قرانی کار فرمائی ورنه بسوی الحاد کشیده
بیبره و در دست زندقه می سپارد من انچه شرط بلاغ است با تو می گویم تو خواه از سخنم
پند گیر و خواه ملال و بتقریب این ذکر مثلی بیاد م آمد که مبتلای جاهلی مشهور یا نوا لمخلوق اللحیة والشوارب
نوا گفتند که ریش و بروت تراشیدن خلاف شریعت است پاسخ سرود که قران خدا است
چنانکه در قران شریف فرماید کلا سوف یعنی رخسار را صاف دارید کلا لو یعنی رخسار گمان برد و سوف
را بمعنی صاف پس حال صاحب محرق کم از حال آن بانوا نیست که منی را تازه کن لب مردم و دیگر
جانداران دانست پنهان نماناد که من هیچ چیز را باهمه آشتی و رند را که بنکوهش کسی رو نیارم
و به بد گفتن تنقیص سر بپی ندارم این همه گفتار سخت از زبان چکیدن خواسته حمیت کیش است
و خیر خواهی برادران اسلامی خویش و در حدیث شریف وارد شده الدین النصیحة یعنی کمال دین نیکو
خواهی برادران دینی است بر این خواست از آزردن کسی هیچ دل نیاورده این سان گفتار

بزبان دادم و بدین مقوله درظاهر سخت تالب کشادم ورنه کسی را به بدی یاد کردن خو نکرده ام
اللهم احفظنا من الغیبة والقول بالایعنی **محرق قاطع برهان** ورای این آیه آیه دیگرست ان
الله علی کل شیء قدیر پس خالق کائنات اطلاق شیء بر مخلوقات کرده مگر موافق عقیده میرزا
اسد الله غالب همه جاندار تحت اشیا نیستند و هرکه تحت شیء نیست تحت قدرت قادر
قدیر هم نیست لازم آید که همه جاندار تحت قدرت قادر قدیر نیستند **دافع هذیان** ندانم که صاحب محرق را
ازین پریشیده گفتار بر زبان دادن چه استواری اعتراض معترض دیگر چه در دل گذشت
زیراکه منشای اعتراض همان تعمیم لفظ چیز ست و صاحب محرق بار بار همان تعمیم را بازمی کشاید
و افزوده تر ازین مطالب کلامه هم بمعرض بیان درمی آرد **محرق قاطع برهان** دیگر
مے پژوهم هنگامی که جاندار نشد تحت قدرت قادر مطلق هم نشد پس خالق و مهلک جاندار و
غیر جاندار کیست اگر فرمایند خالق و مهلک جاندار و غیر جاندار یکی است در قول میرزا اسد الله
خلاف لازم می آید و اگر ارشاد کنند که خالق و مهلک جاندار دیگر است و خالق و مهلک غیر جاندار دیگر است
تعدد اله بیگردد و این معنی نزد اهل اسلام عقلا و نقلا باطل است بدلیل آیه که لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا هان در عقیده زندیقیان
درست خواهد بود که همون عقیده جاندار را شی محصور بود از ازل تا این دم آدم و اولاد آدم و کل
حیوانات را اگر نه شئ نه هستند و هستند لاشی را چیز انگاشتند **دافع هذیان** برین دراز کشیده
آمدن سلسله هذیان نظری که صاحب محرق را از کجا تا بکجا کشیده می برد گاهی در فقهیات
و دیگر در طبعیات و گاهی در الهیات همچو برگ کاهی که تندبادش بهرسو کشیده برد ای مرد
خرد دشمن لختی بیندیش و چشم بانصاف بکشا میرزا **اسد الله غالب** کی می فرماید
که جاندار چیز نیست بلکه می سراید که چون همه موجودات چه بسایط و چه مرکبات تحت شیء
داخل اند برین تقدیر حمل صفت خاص یعنی ذبح برین عام چگونه می تواند بشد پس اگر اندکی هم از
شعور باخود داری بفهم که مدعای معترض چیست و ترا این گونه پریشان گفتارها بکجا میکشد اگر
فراهمی مواد مانیا از فهم واضح ترین گفتار هم ترا باز داشته به پزشک رو آر و دارو بخواه تا
ازین دشوار رنجوریت وارسته گردی هرچند از ایراد این سان خرافات که صاحب محرق را
در حالت اشتداد جهل مرکب از زبان چکیده و نامه تحریرش چون خامه سیاه گردید بجز تضییع
اوقات و هم گفتاری با مجانین سودی دیگر نداشت اما اضحاک نگرندگان با دانش و اطراب
انجمن آرایان بینش که بفزودن ژرف نگریستن خردی نا بهنجار ملال را بدل راه داده باشند

ناخواسته بدین کار م آورد که تحتی از هرزه بر سر، و صاحب محرق درین نامه چو دم جا داده
که با دالشان پوزش پذیرند و درین کار م معذور شناسند و ازین دراز کشیدن سلاسل مقالات
پیدا شد که هرگاه نامه فراهم کنی را که بفرزانگی و همه دانی فروزیده بود باقتضای طبع بشری
در گزارش مطلبی لغزشی رود بهاهل خرد زبان به بیچاره ناگشاده سهو را در پذیرند و دانند
که مصنفی از خلق مصنفی از زلل پیراسته نبوده و نباشد چنانکه باستانیان گفته اند من صنف
قد استهدف و اگر کلام مصنف قابل تاویل بوده باشد آنرا تاویلی فرانماید خرد پسند و هرگاه
این کار یعنی سوگیری مصنف کتابی بمبتلایان جهل مرکب مفوض گردد هرزه گفتاری بزبان بیاید
که کلام مصنف اول همه هرزه و بی سود فرانماید چنانکه صاحب محرق بار صف دراز کشیدن
سلاسل هذیان سوگیری صاحب برهان قاطع بروشنی به پیدائی درآورد که کلام جامع برهان
قاطع همه هرزه هویدا گردید زیرا که گفتار صاحب برهان قاطع با تفسیر و استدلال صاحب محرق
قاطع برهان هرگاه یکجا کنند بدین پیکر جلوه نما شود که بسمل هر چیز یعنی هر شجر و هر حجر و هر دیوار و در
آنرا ذبح کرده باشند پس اگر مدعای صاحب برهان قاطع همین بود که این محبیت دانش استنباط اش
کرده پناهم به یزدان از جنونی که آن فرزانه را در گرفته باشد هنگام تفسیر این لغت لی لی
آن فرزانه را که نامه فراهم آورد برهان قاطع باشد چیره دستی سهو بدین گفتار آورد یا چنان
گفته شود که در نسخه اول لفظ جاندار بود تصحیف مصحف الف لفظ هر چیز بجای هر جاندار نوشته
شد و خرمتعنت راست پوش دیگری را با نکار این احتمال گنجایشی و مجالی نبوده والعهدة
عند کرام الناس مقبول قاطع برهان دیگران پرسم که ذبح عبارت از گلو بریدن است
این که توضیح بسر بریدن کرده چه معنی دارد محرق قاطع برهان مرزا اسد الله غالب
درست میفرماید ما هم رقم میزنیم که الذبح بالفتح و سکون ثانی گلو بریدن و بکسر اول یا ذبیح کقوله
تعالی وفدیناه بذبح عظیم باید انگاشت که در فقه ذبح عبارت بدان نمط از گلو بریدن گوسفند
وغیره است که سر او از تن جدا نشود و در تقسیم ذبیحه را اهل اسلام میخورند و توضیح سر بریدن کرده است
که افغان را که ذبح می کنند بحکم فقه نمی کنند که گلو بریده بگذارند تا که اهل اسلام خورند بلکه بکینه
و عداوت ذبح می سازند و سر از تن جدا می کنند و اطلاق ذبح برافغان گلو بریده یا گردن بریده
و سر از تن جدا شده یا کشته شده شمشیر یا کارد در دست مسلمان یا کافر مجاز است و انسان و
حیوان خسته و زخمی دیگر جا را از تن که مرده یا زنده باشد مذبوح نمی گویند دافع هذیان

الملخص و پاسخی محصل که ازین گفتار هرزگی بار صاحب محرق برآورده شود باندیشه من هیچ نیر زمی
گذر در سادر یاشی باید که افزون بر سامی دریابش بصفت علم ما فی الضمیر بر کسی موصوف
بوده باشد تا بر مطلبی که این بزرگ امضمر و مخطور بوده باشد فرا رسد یا آسوده از کار و بار باید که
بمراد باز کشادن این گره سخت بسته ازین بزرگ بپرسد که ای مرد با دانش ازین هرزه الفاظی
که پریشان تر از مقولات مجاذیب و آشفته تر از هذیانات سودائیان بر سروده چه خواست داری
و با همه ناگاهی مسایل فقهیه بغلط بر سرودن و تفسیر آیات جاهلانه باز کشودن و در تبین مطالب
سربسته الهیات چیره دستی فرا نمودن از بهر چیست حالا گفتاری از فقه بر می کشایم که ذبح
را دو گونه شمار ند یکی ذکوة الضروره دوم ذکوة الاختیار اما ذکوة الضرورة زخمی بود در بر تن جاندار
هر جا که رسد مثل جراحت تیر که بسم اللہ ها شده باشد یا جراحت سگ شکاری که وقت رها کردنش
بسم الله خوانده باشند زیرا که هرگاه سگ شکاری صیدی شکر و پاره پاره کند و پیش از
قدرت بر ذبح اختیاری صید جان دهد خوردنش روا اما ذکوة الاختیار بریدن مابین حلقوم
و لبه و هر دو شہرگ گردن و زاید ازین بریدن مکروه هست نظر بر زیادت تعذیب حیوان افزون
از حاجت پس اگر سرش از تن جدا گردد در خوردنش باک نیست چنانکه در هدایه تصریحش کرده
الغرض صاحب محرق تحریک جنون گاهی از تفسیر آیات قران و گاه دیگر از فقه حضرت نعمان
گفتار هامی کشاید گو مناسبتی با صل مقصود نداشته باشد همانا گفتارش چون مقالات
مجذوبان ست که گاهی از ریسمان و دیگر از آسمان سخن کشایند و بی مناسبت معنوی
و ارتباط لفظی پریشان گفتارها بزبان سپرده می گوید نعوذ بالله من مکالمة المجانین و
آفاتها غیر محصوره یضیق عنها نطاق البیان و این که صاحب محرق می سراید که انسان
را که ذبح می کنند بحکم فقه نمی کنند که گلو بریده بگذارند تا که اهل اسلام خورند بلکه بکینه و عداوت
ذبح می سازند و سر از تن جدا می کنند الی آخره دافع هذیان ابجریم که صاحب برهان قاطع
و نگارنده قاطع برهان انسان را کجا بسمل گفته که صاحب محرق این گونه تاویل پوچ
بدفع آن می آراید و وجه زبافت و ناسرگی تاویل مذکوره این است که گاهی بحکم فقه هم
انسان را ذبح می کنند چون قصاص و در ان حال سرش از تن بریدن چه ضرور از هاق
روح بقطع مجرای طعام و تنفس و دو رگ گردن کافی می تواند شد و ندانم که صاحب محرق
مجاز را چه معنی فهمیده که هر کجا ذکرش می کند و هویدا نمی سازد که کدام قسم از اقسام مجاز است

من هیچ نیز ز هر چند غور کردم قسمی از اقسام مجاز بر من کشاده نشد گمانم که صاحب محرق
مجاز را درختی از درختان بیابان گمان کرده باشد یا جانوری از جانوران پنداشته غرض
صاحب محرق را جز هذیان دیگر از زبان نمی چکد درین محل نزدیک اهل انصاف از طرف
جامع برهان قاطع جز مسامحت و سهو عذری دیگر موجه نیست زیرا که نظر باستقراء مواقع
استعمال بسمل صاف آشکارا میگردد که سر بریده را هرگز بسمل نگویند چه تپیدن و حرکات
مذبوحی کردن از لوازم بسمل شمارند و آن در سر بریدن صورت نه بندد ازین دانسته
شد که سر بریدن بجای گلو بریدن سهواً صاحب برهان قاطع را از خامه چکید درین گفتار پندار
را بار نیست و چونکه صاحب برهان قاطع هم انسان است و نسیان از لوازم طبایع انسان
پس قبول صدور سهو ازان فرزانه چه نقصان دارد که سهو ازان ناپذیرفته بدفع سهو و نسیان او
هرزه گفتاری برآراسته گردد قاطع برهان باز گویم که بشمشیر کشته شده را بسمل گفته و وجه
تسمیه بسمل قرار داده که وقت ذبح کردن بسم الله می گویند خدارا بگو ما که هنگام شمشیر زدن
بسم الله که می گوید و در وقت ذبح جز اهل اسلام تکبیر که میگوید چون تو خود می گوئی که
بسمل ازان گویند که حین ذبح بسم الله میگویند لاجرم باید که هر که بشمشیر کشته شود بسمل نباشد
محرق قاطع برهان می نگارم که در کتب قرارت بسمله بفتحه باء موحده و میم و لام و سکون
بسکون و سکون سین سعفص و تاخیر یای فوقانی مصدر جعلی بمعنی بسم الله الرحمن الرحیم خواندن
است همین روش سبحله بفتح سین سعفص و حای حطی و لام و سکون موحده و تای قرشت مصدر جعلی
سبحان الله خواندن است و اهل تحقیق تسمیه و تسبیح نامند چونکه اهل اسلام هنگام ذبح از کارد
یا شمشیر بسم الله الله اکبر میگفتند و فارسیان که باسلام مشرف گشتند این هم وقت ذبح بسم الله
الله اکبر می گفتند و می گفتند که ما بسمله کردیم چنانکه اهل اسلام می گفتند که ما بسم الله خواندیم پس از مناسبت
بسمله ذبیحه را بسمل نامیدند و گلو یا گردن بریده و سر از تن جدا شده یا نشده از کارد و شمشیر
بدست اهل کار اعم لت و خسته و زخمی دیگر بیمار از تن که بسمل نامیدند مجاز اگفتند و واقع هذیان
او را تسلیم می کنیم که بسمل بکسر باء موحده را از بسمله بفتحه باء ابجد استخراج کرده اند و رنه نماز را حمدله
گفتند می گوید ازان الحمد لله خوانند و حمدله مخفف الحمد لله است و اگر تسلیم کرده شود پس تخفیف
جمله مخترع اسلامیان است نه از متصرفات فارسیان در خصوصیت باید که بسمل لفظ عربی
باشد نه فارسی و آنچه صاحب [illegible] گوید که فارسیان پیش از مشرف شدن بدولت اسلام می گفتند که

که ما بسمله کردیم و اولا سبب آنکه تاریخچه از تواریخ آن نشان دهد صرف بگفته صاحب محرق که هیچ [illegible]
به جداگانه سوها میدود که می پذیرد ثانیا گبسمله کردن اگر گفته باشند مراد از آن بر زبان راندن
لفظ بسم الله است نه ذبح کردن جاندار راست این است که بسمل لفظ باستانی است توافق حروف
آن با حروف بسم الله از اتفاقیات است اعتماد را نشاید و آنچه ذکر مجاز درین گفتار آورده محل
خودش نیست صاحب محرق لفظ مجاز شنیده هر کجایش می سراید قطع نظر ازین که معنی اش فرا رسد
یا از قسمی خاص از اقسام مجاز مذکوره علم بلاغت انگارد **قاطع برهان** پس ازین پرسش گویم
که ای بی خرد لفظ بسمل مخترع فقهای اهل اسلام نیست که بدین معنی خاص وضع کرده باشند لغتی
است باستانی و لفظی است قدیم چنانکه خرد گواه است که پیش از ظهور جلوه بسم الله است لاجرم
پارسیان از عهد کیومرث تا عصر یزدجرد چون رسم ذبح و گفتن بسم الله نبود جاندار خسته و گلو
بریده را چه می گفته باشند اگر گوید بسمل لفظ مستحدث است گویم مسلم لیکن قرار دهندگان و
افرینندگان را هرگز این وجه در ضمیر نگذشته باشد فقط **محرق قاطع برهان** باهم می گوئیم
که لفظ بسمل مخترع فقهای اهل اسلام نیست بل مخترع فارسیان که بعد حصول شرف اسلام بسم الله
را از روی تخفیف و کثرت استعمال بسمله گفتند چنانکه از کثرت استعمال و تخفیف باسم الله را اهل
عرب بسم الله خوانند که قرآن شریف برین گواه است **دافع هذیان** دو گواه ناطق یعنی
سبحله موضوع برای جمله سبحان الله و حمدله موضوع از بهر الحمد لله شهادت گزارند که بسمله مخترع
اسلامیان است نه از متصرفات فارسیان و باستقرای دیگر مخترعات عقل سلیم حاکم که همانا
این گونه تصرف از فقهای اسلام است نه از فارسیان که گاهی بدین روش کام نفرسوده اند و ازین
طریق آگاه نبوده و آنکه صاحب محرق قرآن شریف را برین گواه آورده مشهود به آن معلوم نیست
که بر چه دعوی شاهدش می آرد ظاهرا مشهود به آن نزدیک صاحب محرق قاطع برهان لفظ
بسم الله است و این خود غلط زیرا که الف وصل در همه الفاظ ساقط میشود و سقوط عنه الف
وصل را مخفف نخوانند سبحان الله صاحب محرق را در صرف هم ید طولی است چنانکه علاوه
کمالات دیگر مفرد بی بدل است **محرق قاطع برهان** و آنکه گفته خرد گواه است واضح باد
که وضع الفاظ و استعارات و کنایات و اصطلاحات از منقولات اند و در منقولات خرد گواه
شدن هرگز هرگز نمی تواند شد مثلا اگر کسی گوید که خرد گواه است که این آیه کلام مجید است و یا این
عبارت حدیث است تا که از قرآن شریف و یا از حافظان و محدثان و کتاب حدیث ثابت

نکنند باور ندارند و در صحت زبان فارسی گواهی نظم و نثر سخنوران اهل زبان مقبول ست که گواهی
آدمی با نوشته آن شدن می تواند نه بیچاره خرد که وجود خارجی ندارد گواه شدن چگونه تواند فقط
دافع هذیان اهل خرد دانند که حضرت عقل در تمیز راست از کاست و جدا کردن اغلاط از صحیح در منقولات
مدار علیه ست چه اگر خرد رهنما نگردد قران مجید را از دیگر کتب عربیه چه سان توان دریافت باز
گشاده تر گوییم که هرگاه بهدایت عقل سلیم وجوه بلاغت با همه درخشانی نگریستیم خرد درست
خبر از آن داد که مراعات وجوه بلاغت بدان پایه که واجب بالبته اندیشیده شود جز از یزدان
همه دان از دیگری محال است پس باعجاز قران پی برده گرویدن را کار باستانی کشیدیم و تمیز احادیث
موضوعه را از صحاح بدریافتش رشاقت الفاظ و سداد معانی جدا توان کرد و در فقه مسایل
جزئیه را احکام برهبری عقل استخراج خود موجود و در معقولات همه ظاهر ست درین صورت حضرت
عقل را جز خرد دشمن دیگری بیچاره نداند شگفت تر آنکه وجود خارجی نداشتن خرد صاحب محرق در منقولات
مبطل شهادت می شمارد و در معقولات شهادت عقل را مسلم می پندارد شاید به نزدیک او
آنگاه عقل وجود خارجی می گیرد که در آن باشباع دانش ناطق و بهدایتش صادق گمان می برد
چنانکه خود گوید **محرق قاطع برهان** هان در معقولات خرد گواه شدن می تواند زیرا که
خرد قوتی است نفس انسان را که بدان تمیز میکند و دریافت می سازد از چیزی وجود چیز دیگر
چنانکه وجود مصنوع رهبر ست بر وجود صانع پس گواهی خرد بر وجود لفظ بسمل پیش از ظهور جلوه
بسم الله نامقبول **دافع هذیان** عقل سلیم گواه صادق ست و تتبع الفاظ هر زبان هیچ
ناطق که الفاظ موضوعه هر زبانی موضوعات اصلیه اند که واضع اول لفظی بمقابله معنی فرا می نهد
بی آنکه باصطلاحات زبان دیگر نظر می برگشاید تا بدین شهادت خرد دانسته گشت که بسمل
لفظ فارسی قدیم ست بسمله را دران دخل نیست و صاحب محرق را دو گونه پندار فاسد بدین وادی
کشید یکی آنکه خرد را در منقولات شاهد نپنداشت و حال آنکه در همه گفتار پیچ منقول در پیچ معقول
خرد درست حاکم ست چنانکه پیش ازین برسروده ام و از همین جاست که در علم بلاغت قرینه عقلیه را
اقوی می شمارند از قرینه لفظیه زیرا که لفظ ابهام انجام بجمع لفعل نشود و دوم یافته شدن لفظ کشتار یعنی بسمل
چنانکه صاحب محرق معنی اش فرا نمود و مستندش از گفتار حکیم ناصر خسرو و اثیر الدین اخسیکتی بدستش
افتاد بدین هر دو دستاویز بغلط درشد و پنداشت که هرگاه لفظ کشتار یعنی بسمل موجود است
همانا بسمل لفظی است که فارسیان اسلامی کیش از بنیاد لفظ بسمله اختراعش کرده اند و ندانست

که ۱ میان معنی کشتار و معنی بسمل اندکی فرق خفی هست کشتار سر بریده را گویند که رمقی از روان
تنش بحرکت نداشته باشد و بسمل گلو بریده را بر سرانید که باقی ماندن اندکی از روانش تبدیل
اسامان گردد و بر تقدیر تساوی هم می توان گفت که هر دو مترادف اند بدین تقریر اسناد
مذکور محرق قاطع برهان دافع اعتراض معترض نمی تواند شد محرق قاطع برهان آنکه
نقم زد که لفظ آفرینندگان را هرگز از ان وجه در ضمیر نگذشته باشد محرق قاطع برهان امی بوم
که چرا در ضمیر نگذشته باشد اسم کنند و مسمی را ندانند چه فارسیان مانند مرزا اسدالله غالب بودند که
با وصف ادعای این که زبان دانی من بفره شه فروزه خدا آفرید است لفظ فارسی را تازی و
تازی را فارسی می فهمد و یا مانند توته بودند که حق الله پاک ذات الله می گفتند و نمی فهمیدند که حق الله
کیست و پاک ذات الله چیست هرگاه که فارسیان اسلام آوردند در اسلام مانند کارهای
که در مذهب انها بودند کارها دیدند نام از کارهای مذهب خود نقل کرده بر کارهای اسلام کردند
شاید که روزه و نماز که در عربی صوم و صلوة هست مصداق این صوم و صلوة باشد و یا برای
کار اسلام الفاظ فارسی نبودند که بتلفظ آوردند بالقای ایزد متعال بمضمون علم آدم الاسماء کلها
تلفظ کارهای متعلقه اسلام بگفتار آوردند دافع هذیان انجا نیز نخست کلام صاحب
قاطع برهان با بسیط تقریر باز نمودن و پس سرود صاحب محرق و از گشودن ناگزیر صاحب
قاطع برهان فرماید که هنگامی که فارسیان لفظ بسمل را خواه باستانی باشد خواه مستحدث بمقابله جاندار
مذبوح وضع می کردند این وجه که اهل اسلام هنگام کشتن جانداران کلمه بسم الله بر زبان میرانند
ازین رو مذبوح را بسمل نام گذاریم هرگز در دلشان خطور نکرده باشد این مدعی گوید که هنگامی
که لفظ بسمل موضوع قرار میدادند موضوع له و مسمی آنرا که جاندار باشد نمی دانستند در نه خود وضع
صورت ندارد و هرگاه کلام صاحب قاطع برهان برگشاده شد اینک عبارت صاحب محرق که
جه ا ییش نپنداشت بی تصرف در لفظی بر می گذارم که چرا در ضمیر نگذشته باشد اسم کنند و مسمی را
ندانند تا قوله پاک ذات الله چیست فقط پس این عبارت را تصریح مذکور در یک تراز و نهاده بسنجند
که چه وزن دارد و نزد یک من محصلش پیدا نیست جز آن که بجولانی زبان بهرزه گشاده نامه سیاه
کرد دیگر درین باره گفتار بدرازی نمی کشم در بارش خدیوان خود انصاف دهند و پس عبارت
صاحب محرق از قوله هرگاه فارسیان اسلام آوردند تا قوله بگفتار آوردند نگریستنی که مدعا خبر
نبود فرنگرندگان لختی ژرف نگریستن اگر محصلش دریابند گفتاری یگانه ازین مقام بر شمارند

ورنه بگزارند که زبان را جوابی و هرزه را پاسخی نبود آری درون دوگانه گفتار درین باره باز گشادم دل
بالیسته یکی از معنی آیه وعلم آدم الاسماء کلها که این بزرگ ساده دل معنی اش غلط کرده کوتاه دستان را
از راه می برد دیگر حقیقت وضع همه زبان که در پیشین روزگار چه سان بوده تا معنی کلام
صاحب قاطع برهان که لفظ آفرینند گان را هرگز این چه در دل نگذشته باشد آشکاراتر شود
و همچو خورشید نیمروز روشن گردد پس نخستین مطلب یعنی تفسیر آیه مذکوره بر می گزارم بتوفیق الله
تعالی باید دانست که در تفسیر این آیه صاحب تفسیر بیضاوی چنین فرماید که معنی تعلیم خداوند تعالی
آدم علیه السلام این است که او را بیافرید از اجزای مختلفه یعنی دل و دماغ و جگر و قوتهای جداگانه
مستعد بدریافتن گوناگون دریافتها از عقلی و حسی و متخیلات و موهومات و الهام کرد او را
شناختن چیزها و خاصیتهای آن و اصول علوم و صناعات آن و کیفیت آلات صناعات
فقط بدین تقریر این آیه را درین محل چه گنجایش همانا صاحب محرق از نااگان آنچه شنیده
بی آنکه مفهوم گفتار و مدلول آن رسد بخامه کشید اکنون از اصل وضع هر زبان میگشاییم اگرچه در کتب
سیر اسلامی و نیز در توریت در بیان بنا بابل وجه اختلاف السنه و تباین لغات تفصیل نوشته
اند اما اعتقاد آن وابسته بتقلید آن مذهب موقوف باتباع آن ملت است درین صورت
بیگانگان آن کیش چسان پذیرندش و ما را ایراد گفتاری که همه کس پذیرند پیش نظر بدین خواست
از کلام باستانی اعراض کرده پیداشته خود را فرانمائیم هرگاه جهان آفرین هستی کارگاه آراسته
موجودات را گیتی فروز فرمود و مردم زاد را بپایه برتری از دیگر جانداران برفرازیده سرایش
در زبان نهاد خردی کش اندیشه ها بدلش سپرد آدمی زاد برهنمای خرد و نشان داد اندیشه
بمقابله هر موجود سرایشی را برگزید مثلا واضع عرب بمقابله جاندار خاص که اسپ باشد فرس و
بمقابله دیگر جاندار خاص که شیر باشد اسد بر نهاد و این بر نهادن را وضع گویند و لفظ را موضوع
و آن موجود را که بسرایش این لفظ شنونده را بفهم می در آید موضوع له یا مدلول یا مفهوم یا معنی
گویند و هنگام وضع لفظی مقابل معنی مناسبتی و مراعاتی ملحوظ نبود علی سبیل الاتفاق هر لفظ
بمقابله هر معنی بر نهاده می گردد و هنگام وضع اگر اسپ را اسد و شیر را فرس گفتی می توانست
گفتن و همچنین حال دیگر زبانها پس ازین باز گشاده بیان هویدا شد که واضع اول در حین وضع
الفاظ بمقابله معانی جز ازین که بر سروده زبان و فراهم شده از حروف را بمقابله اشیا موجودات
فرا نهند دیگر خیالی در دل نبود پس مقصود صاحب قاطع برهان همین است که هنگام وضع بسمل

بتقی بلکه جاندار نیز بلوح این وجه که اهل اسلام هنگام ذبح بسم الله می گویند اصلا و هرگز در دل خطور
نکرده باشد چنانکه هنگام وضع الفاظ دیگر و این که اندکی تشابه میانه بسمل و بسمله که مخفف جمله بسم الله
است پدید آمده از قبیل اتفاق است که اگر یی را بدین پندار در کشید پس افزوده تر ازین درین
باره سخن باطناب آوردنم درین مختصر نسزد ورنه از بهر سخن نیوشان باخرد دفتری ازین راز بر کشادمی
دانش پژوه همین مایه پسند کرده راستی گفتار صاحب قاطع برهان و خردمی راز بودنش دریابد
اگر بخشش یاری دهد و راز سخن بر کشادن پژوهد نصاب رساله ما را در ابداع الهامی زفان که
دران بن بود وضع بر کشاده ایم پژوهد و سراپا نگرد که این عقده برو کشاده گردد بیاری
توانا یزدان برهان قاطع تومن باول ثانی مجهول رسیده و میم مفتوح بنون زده قصبه را
گویند که صد پاره ده در تحت آن باشند و جمع آن تومنات است و بعضی گویند ترکی است
قاطع برهان بعضے گویند ترکی است مگر درگمان جامع عربی است که جمع آن تومنات آورده
نی نی بیچاره این لغت را از سومنات آورده و واو را مجهول می نویسد و واو خود کجاست که مجهول
صفت آن افتد دیگر صد پاره ده در فن فرزانگان را هم میزند پاره ده معنے چه واو آنست که لفظ
ترکی است و در تحریر لغات ترکی اعراب بالحروف نوشتن رسم افتاده است واو علامت ضمه
تای فوقانی و الف علامت فتحه میم هر آینه تومان نویسند و تمن خوانند بتای مضموم و میم مفتوح
و تمن در ترکی لبت را گویند و یوز صد را و منک بمیم مکسور و نون ساکن هزار را محقق قاطع برهان
یاد دارم به هنگامی که میر منشی دفتر فارسی محکمه عالیه صاحب انتظام کل امور ادنی و اعلی متعلقه
دار الراجستان بودم کاغذات از قصبه جاود متعلقه ملک مالوه مضاف گوالیار معرفت محکمه نیمچه
می آمد در آن بجای لفظ تحصیلدار تمندار نگاشته می شد نه معلوم که چندین ده تحت وی بود
و هیس ازین در فوج بادشاه دهلی در یک هزار پیاده تمن صد صد کس مے بودند و افسر صد کس را
تمندار می نامیدند ازین تحریرات مفهوم گشت که تومن لفظ ترکی است و لبت را گویند هر چه
باشد و یوز صد را و منک هزار را و در محاوره هر ملک تمن بمعانی مختلف مستعمل است و تومان
در ملک روم نام زر مسکوک نیز است و بدانست خاکسار چنان است که در آن ده که تمندار قیام
داشته باشد آن را تمن گفته باشند از روی مجاز و چونکه کتاب برهان قاطع مولفه زیاده از
دو صد سال است و در محاوره آن زمان و در محاوره این زمان و آن هنگام تفاوت بسیار
در هر ملک است سوای ازین مجاز را در کلام بس دخل است چنانکه بول را مجاز آبخاره می گویند

قارورهٔ شیشه باشد که دران بول کرده پیش طبیب برای مشاهده برند فقط دافع هذیان
تتمه عبارت صاحب محرق را که ازین قبیل بیهودگی و بیصرفگی بود ترک کردیم که این مختصر گنجایش
آن بحث نیافت و معهذا سامع را ملال افزا می بود اکنون گوییم یاد دارم هنگامی که میرمنشی دفتر
فارسی محکمهٔ انتظام مهام میوار بودم و هیچه قیام گاه بود جادورا دیهی یافتم مسکن بقالان تره فروش
و دیگر اقسام صحرائیان هم صفت همچو بهلان و مینه ها و ازین قبیل بیابانیان وحوش سیرت
کسانی را که الحق لشعور باشند گذری بدان کمتر بود پس اصطلاح باشندگان این ده صاحب
محرق را سندی کامل در دست افتاد که جواب زبان بر و پاسخ مسکت اندیشیده بدفع اعتراض
صاحب قاطع برهان پرداخت و با این همه جهل خود از شمارش دیه های آن فراموش برین قدر
سخن سربسته بماند سبحان الله عجیبی چنین باید که در مقام تحقیق الفاظ فارسی و ترکی محاوره دشتیان
هندوستان را که لگاو خر همسری دارند سند کامل برشمارد و بازنیم سفته بگزارد و انچه از حکایت
فوج بادشاه دهلی افسانه هرزه برسرود محصل آن نیز دریافته نگشت که مقصود ازان چیست
اگر خواسته ازان ترکی بودن این لفظ هست خود صاحب قاطع برهان باهمه و انکشاف
بحروف باز ازین هرزه صاحب محرق چه برگشود سهو صاحب برهان قاطع را که حرف اعراب یعنی
واو را جزو کلمه دانست و لفظ ترکی را فارسی گمان برد جوابی بزبان و پاسخی به بیان نیاورده
انچه مجاز را در گفتار خودش می آرد نافهمیده نشنیده معنی مجاز هر کجا از راهش می برد بیچاره نمیداند که
مجاز چه چیزی باشد و بعد تحریر این همه خرافات که بجواب هرزه گفتار صاحب محرق بزبان قلم
و زبان رسیده خامه را نگارش تا سفی جانم بانده می کشد از زمانی که صاحب محرق دران هنگام
که میرمنشی محکمهٔ انتظام مهمات بود کسی را بر صحرائیان ملک میوار چه الفرستاد که شماره دیه های
تحصیل دریافته اکنون تحقیق خود بر می نگاشت و بواقعی گفتنی که تمن ایقدر دیه ها گویند زیرا که
محققان دشت مالوه ازان اگهی داده اند و مقولات آن صحرائیان در تحقیق الفاظ ترکی یا فارسی
مستندی هست کافی و دستاویزی هست وافی سیما این گونه هذیان که صاحب محرق را از زبان
چکیده به پیدایی آورده جنون بود نعوذ بالله من آفات الجنون و عاهاتها تا نام ایزد و بدین پایه
آرای صاحب محرق که الفهم عبارت صاحب قاطع برهان که باهمه لطافت بواضح ترین روها
مدعا گذار است راه نه برده هرزه به هرزه سرود می که نقطه ازان مناسبتی بمقصود و لا یعنی
نزار و گفتار معاوضه یافته بچهره دشتی جاهل مرکب نامه سپید آن سیاه کرده نمیدانم که این دشنامیه فهم اسوت

بمقصود

کل ادیبے و اعلی را چه سان انجام میداد آری از سپهر نادان نو ازین گونه کارها عجیب نیست که پشیمانی
فرموده اند ؏ ابلهان را همه قندست و گلاب شربت ؛ قوت دانا همه از خون جگر می بینم و افزودن
ازین هر چه می گوید اعتراض معترض و باز گیر او را مثبت می گردد نه دافع مگر ازانجا که همه فهمیدن ازین گفتار
همه بد دوری ست **برهان قاطع** دشتان بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف
کشیده و نون زده حایض را گویند یعنی زنی که خون حیضش آید **قاطع برهان** زن حایض
دشتان بفتح دال می نگارد و خبر ندارد که دشتان بدال مضموم ست مرکب از دشت بضمه دال
بمعنی زشت و نجس و الف و نون حالیه **محرق قاطع برهان** انکه می نگارد که خبر ندارد
که دشتان بدال مضموم ست مرکب از دشت بضمه دال می گویم که حکیم محمد حسین بیخبر و خبر دارد
بل در برهان قاطع می نویسد که دشت بضم اول بمعنی بد و زشت بود و دشتیاد بضم اول بوزن
سرخ باد بمعنی بد یاد نمودن و غیبت کردن باشد پس هرگاه دو لفظ یکی دشت و دیگر دشتیاد
بضم دال باشد چگونه لفظ دشتان که باعتبار ترتیب حروف تہجی درمیان هر دو لفظ مذکور
مرقوم ست بفتح نوشته باشد اگر در کتاب برهان قاطع باشد برآورندگان کتاب بغلط ضم را
فتح نوشته باشند میرزا اسد الله غالب بشوق و فور اعتراض نه نگریست و نه این معنی اندیشید
و سوای ازین لفظ دشمن نیز درین کتاب نگاشته که مرکب از دش بضم دال که مخفف دشت
ست و از من که بفتح میم و سکون نون بمعنی دل است پس حق را نهفتن و باطل را بجا لیش
گفتن کار خردمندان انصاف گزین نیست لاحول ولا قوة الا بالله طرفه تر آنکه میرزا اسد الله
غالب الف و نون که در دشتان ست از احالیه میفرماید سبحان الله چه قواعد فارسی
از بر میدارد من گاهی از کس فارسی زبان نشنیده ام که الف و نون حالیه می شود این قدر
میدانم که الف و نون است که افاده معنی فاعلیت کند همچو روان و دوان و افتان و خیزان
وایضا دشتان **دافع هذیان** مرد دانا را بوزنی که از سوی صاحب برهان قاطع درین
مقام سلسله گستر دهبردن نیاید از دو روش یکی وقوع مسامحت و صدور سهو از مولف
برهان قاطع دوم احتمال تحریف کاتبی و مظنه تصحیف ناسخی و افزون ازین سلسله کلام
دراز کشیدن همه هذیان بار دگر باطناب گفته شود همین مایه کافی تواند شد تخیل که در نسخه
مصنف بضم اول بوده باشد باز بتصحیف ناسخان و سهو کاتبان بفتح اول بر جای ضم اول نوشته
شده و صاحب قاطع برهان انگاشتن مردم ازین همه بایستی انداخت تا دیگران بغلط درنیفتند

نگر آگاهانیدن را روشهاست جداگانه کسی به نرمی و آهستگی و دیگری به دشواری و سخت گفتاری
بغلط در افتاده را از کار خودش باگاهی می کشد وللناس فیما یعشقون مذاهب یعنی مردم را در
هرچه عشق می ورزند بدان راه هاییست جداگانه و گذشت ازین ناآگاهی از پیکر لفظی موجب انحطاط
رتبه زبان دانی نمی تواند شد که احاطه علم اشیا خاصه ذات خداوند همه دان است مردم را در اندازه
اندکی از دانش لختی از دریایش چنانکه در مصحف مجید فرماید عز من قائل وما اوتیتم من العلم
الا قلیلا یعنی شما ای مردم داده نشدید از دانش مگر اندکی پس بدفع مظنه جهل از صاحب برهان
قاطع زنجیره گفتگو بدراز کشیدن نه بایان بار و احتمال دارد که صاحب برهان قاطع دشتان لفظی
مفرد دانسته اعرابش بروشی که در نامه خودش نبشته گمان کرده باشد پس لفظ دشمن و جزان را
بسند آوردن فزون از حاجت است و آنکه صاحب محرق قاطع برهان الف دشتان را
الف فاعلیت پنداشته و از حالیه بودنش انکار آورده افاده صاحب قاطع برهان با ثبات
الف حالیه باستجاب نشان سند می شمارد و ناشنیدن خود را سندی بر آن می آرد همه زاده
جهل مرکب اوست که هنوز معنی فاعل و حال نیکو ندانسته و معهذا همه ضوابط نحوی و صرفی فارسی زبان
را بلحاظ بسماع خود می پندارد هرچه بیرون از مسموعات خودش در می یابد غلطش می انگارد
وازین ناآگاه که از قواعد نحوی اندکی هم نشنوده و آنچه شنوده خلاف نفس الامر بیاد گرفته اکنون
از معنی فاعل و حال باز گشاییم باید دانست که فاعل کسی را گویند که کاری به پیدایی کشد و یا کرداری
ازو بهویدایی رسد مثال نخستین زد زید و مثال دومین مرد عمرو و حال چیزی است که بیان میکند
هیات فاعل یا مفعول را پس باید دریافت که روان شدن خون حیض حال است حایض را
نه کرداری که بهویدایی اش کشیده باشد و همچنین افتان و خیزان که حالی از احوال مسند الیه را
تبیین می گردد چنانکه هرگاه گفته شود که زید افتان و خیزان رسید معنی اش چنین بود که در حالت
افتادن و برخاستن رسید پس این الف اگر حالیه نشنید باید که صاحب محرق رساله قواعد فارسی
که نوآموزان دبستان را بیاموزش می دهند بیاد گیرد تا از فاعل و حال و جزان آگاه شود
نگر در حالت شیب و هنگام پیری بیاد دادن آموخته بحال این الف[?] باید که خردی گفتار بیاد
گرفتن نرسید که خود سودی ندارد برنگارندگان این رساله مختصر به پنهانی نماناد که من هیچ نبیرزدا[?]
تنگی هنگام و کشادگی سخن در کشاکش دوسویه داشتی هرگاه بفزونی ناخواسته کارها و پیش نگاه
بودن پژوهش دریابیتها[?] هنگام نگارش را تنگ از دیده سوختم یافتم خود را ازین کار که سویدا

گردل هزبانات صاحب محرق باشد یک سو می کشیدم دیگر گاه که سخن بدل جوش آوردی
ولب شنیدن هرزه بر سرود اگر صاحب محرق بجهل مرکب با خولی آن فراز رسیده است تاب نمی بود با همه
دل بجا نبودن و پراشیده نبد لشه ها گردگشتن خامه می برداشتم ولختی می نگاشتم فرجام که دل
گرفتگی از گزارش و نگارش و پیش آمدن سفر خاور سو تنگی هنگام را انباز شد خامه از نگارش
باز داشتم و دیگر در سر این کار نیستم اما نگریستن خوبی و روانی عبارت حضرت معترض که صاحب
قاطع برهان باشد دل بیتاب شد بخواسته برخی از آن بپایان این کهین نامه می آرم که سخن
شناسان باخرد در دل نگارش بندند و باز بر گفتاری که صاحب محرق را درین مقام از لب
هزبان بار فرا چکید بخندند و افزون از ایراد عبارت و نقل بر سرود هر دو دیگر زبان بگشادیم
قاطع برهان سر آغاز تحریر فوائد که هر آئینه بوی از کاردانی و خودنمایی دارد نیاز می آرم
و پوزش گسترم تا مردم نگویند که خود هندوستان زا بودن و هندوستان زایان دیگر را هم در
فرهنگ هم در نظر مسلم نداشتن و خود علم پندار زبان دانی افراشتن چه معنی دارد من بگویم که نیای
من از ماوراءالنهر بود و پدرم در دهلی پیکر پذیرفت و من در آگره نقش هستی یافتم حاشا که خود را از اهل
زبان گیرم زبان دانی سخن لفظی سه فروزه خداآفرید و سه گوهر ازل آورد است نخست سلامت طبع که
غلط را نمی پذیرد و جز براستی آرام نمی گیرد دوم مناسبت آن طبع سلیم غلط مپسند جز براستی پیوند
با فارسی زبان سه دیگر احراز دولت دیدار تیمسا هرمزد و فراوان کمال و دانش اندوختن تا
دو سال سپس گذشتن بر باستانی نامه ها و نشاط ورزیدن از آن شور انگیز شورابه ها در چهارده
سالگی از آموزگار پرورش یافتم و پنجاه و دو سال مغز سخن کافتم امروز که شصت و ششمین سال از
عمر گذران می گذرد سخن آفرین را سپاس گزارم و هم جز آن بخشنده بخشایشگر کس نیارد و دانست
که درین پنجاه و دو سال چه درهای معنی بر روی من گشاده اند و کرسی اندیشه مرا در فرازستان
آگهی کدام پایه نهاده اند حیف که ابنای روزگار حسن گفتار مرا نشناختند مرا خود دل بر ایشان می سوزد
که کامیاب شناسائی فره ایزدی نگشتند و از نمایشهای نظر فریب که در نثر و نظم بکار برده ام سرگران
گذشتند گویی نظیری همدرد من و مقطع آن مینو آرامگاه نوای ساز دم سرد من است ؎
تو نظیری ز فلک آمده بودی چو مسیح ٭ باز پس رفتی و کس قدر تو نشناخت دریغ **محرق قاطع
برهان** زیاده از دویست سال است که کتاب برهان قاطع مولف شده و از آن روز تا امروز
صدها مردم نقلش برداشتند و از غلط نویسی کاتبان تحریف در تحریف در همه کتب منقوله رو داده

مرزا اسد الله غالب ازین تجاہل نموده در چند جا در برہان قاطع ہمچنین غلط دیده آنرا بصاحب
برہان نسبت کرده فرمودند که این زبان اجنبیہ است باوجود ایجائے مرزا اسد الله غالب با این که زبان
دانی من لغزه سه فروزه خدا آفرید و سه گوہر ازل اور دست و پیش گزشتن بر باستانی نامه‌ہا و
ورنشاط مہر زیدن تران شور انگیز شورابہ‌ہا در چہارده سالگی از آموزگار و کاوش تن سخن تا پنجاه و
دو سال نشستن دو لفظ یکی اندوختن دیگر از وی در عبارت گوہر سوم این جمله که احراز دولت
دیدار تمہا، ہر مرد و فراوان کمال و دانش اندوختن از وی لبا شگفت کس نتوانست گفت
که این ترکیب محاوره نثر کدام غنوده است ما می گوییم که این ترکیب محاوره مرزا اسد الله غالب
که خنده زن بر پایه فن کلام و مجتہد زبان ایران که زبانی دانی من لغزه سه فروزه خدا آفرید و
سه گوہر ازل اور دست و این ہم می سرایم که این سه گوہر از غلط فہم و از قبیل فرض محال اند که
ازین رو ہمین قسم بی اصل اعتراض میفرماید و الفاظ نا روا می نگارد و شاہد این نگارش ہمین اوراق
و قاطع قاطع برہان که مولوی امین الدین المتخلص بامین تردید کل اعتراض ہای مذکوره
قاطع برہان در آن کرده است ہر که خواہد بنگرد دافع ہذیان یزدان را سپاس که من بنده سپاسدار
خود را از آغازی که چپ نی راست و افزوده از کاست باز شناختم بہنر خدیوان دانش دستگاه
مہر ورزی بگوہر نہاد و ستوده فرگاه زاینده گوہران افروخته روان نیایش را دستگاه داد
ہر چند نظم و نثر گفتار آراستن توانستم نارسا که از آغاز کودکی ہنگام تا آغاز شباب بفرا گرفتن کیشی
و خردی و سپہری دانشہا که تفسیر و حدیث و فقه و فلسفه و ریاضی و جز آن دیگر علوم متداوله
که مردم روزگار را کتب آن در سازند خلاصه عمرم بسر شد و چون لختی ازین کار پرداختم بفن ادب
تازی زبان گرایشے بدلم پدید آمد روزگاری بدان سری داشتم و در ہمان ستوده ہنگام شعر و
چند بر نگاشتم چنانکه شرح من بیج نیز سحر الکلام نام که ہمه غیر منقوط است بر مقامات حریری بدور
دراز سوہا رسیده و ہمین سان شرح دیوان ابی الطیب متنبی غرض بدین اشغال متنوعه بپارسی
زفان گفتار آراستن نبود اما امینی و مشہور که خرد بروان و روان را بکالبد بخشیدن کہین بخشش
دوست روانم آنانیه تنابش گشاید که خوب نه زشت و ستوده از نکوہیده باز شناسم بدرپاش
گفتاری را از نا سپوی ژرف نگریستم تیار نتیقد ہر سخته گفتاری از نظم باشد یا از نثر ہر گاه بگوشم
رسد زود ابہ بی بودش رسم و راز سخن باز کشاده نشکافم بنابرین گفتار ہر گاه لختی از نظم و نثر
ستوده فرگاه خرد و ہوش انگاه یادگار باستانیان و درخشان گوہر سرمایه تازیشنیان سخن پرور

جناب مرزا اسد الله خان غالب که ستوده کامی زیستن اش روزگار بجز می باد بگوشم
رسید فزونی شادمانی که اندازه اش بر سخن نتوانم دلم بدرخشانی کشید گفتارش فرازین یافتم
و بر سرودش برین زبانش خردی راز کش خامه اش با سروشان هم نوا با انکه پیکری پیوند که
تعلق ظاهری همچو شاگردی و خویشی و جز ان بدان جناب ندارم و از فرّ بختی خودم ازان نباکامی
اما در معنی خود را از نیایش گزینان آن ستوده نگاهی می شمارم و به نیایش استواری نیاز نزدیک بود که همه معترضات
آن همین گفتار که بر جامع برهان قاطع بگفتار کشیده بپذیرم اما راست منشی من که خداداد
است بدان خوشنودن شد ازان میان هرچه گفتار جامع برهان قاطع را با اپرخیده گفتار باستانیان
گذشته روزگار همچو دساتیر دری زفان ساسان پنجم و دیگر دری نامه ها بازگونه یافتم نسبت آن
سهو و نسیان مولف برهان را مبرهن دیده معترضات جناب موصوف را براستی دریافتم
و انچه جز منازعت بلفظی در میان نبود آنرا شایسته محلی برگزیدم هنگامی که هذیان ساده مرد
فراهم آورد محرق قاطع برهان نباستودگی پیکر بسته نگریستم دیدم که ما شناسی اوج هنر و رخشنده
گوهر سخن را که کس بهایش نیارد داو بسنگ ستم ریزه ریزه کردن خواست دارد بخواسته
بدور کرد بیچاره اش گفتار زبان دادم و براستی می گویم و در راست گفتن از کس نترسم که
فروغ سه فروزه خداداد آفرید که درخشنده تنش این تابنده روان آنرا فروغ نارست سه دوری
و چار سو به گیتی درخشش بار دارد اما دیده وری باید که دیده بدین نور و دل بدین هور بر افروزد
شپره چشمی که تاب دیدن خورشید ندارد از نارسائی بینش اوست نه از کاستی در فروغ
مهر جهانتاب شگفت تر اینکه لفظ خدا آفرید و ازل آورد و آتش اندوختن را که از بس خوبی
و فروزیدگی زبان چکیده فرازیان است نباستودگی نشان مند می پندارد و نداند که باستانیان
زبان خدیو را سرایش برین گونه بر سروده ها مایه نازست چنانکه **نظامی گنجوی** فرماید ع
دگر اندران گنج بن ناپدید بود خانه زر خدا آفرید و همچنین فرماید چو بر دین حق دانش اندوز
گشت چو دولت بر آفاق پیروز گشت برین پیره فرازی پایه این گفتار اگر کوتاه دربانی
ندریابد چه باک و درخشانی این هور شید اگر بسته چشمی ننگرد سخن پرداز را ازان چه زیان و در آن
یاره ابو الطیب متنبی خوش فرماید ع انا صخرة الوادی اذا ما زوحمت و اذا نطقت
فانی الجوزاء یعنی من از گرانباری و حلم خودم که با نبوهی دور کنان از جا بجنبم و هرگاه
زبان بگفتار آرایم ما نا بعطارد هستم که افاده سخن از من است و اذا خفیت علی الغبی فعاذر

۱ نیایش بمعنی ستایش

الاترانی معله عیار یعنی هرگاه نهان شوم بر نادانی بس مغرورش می شناسم ازین ما نگرد
سرا مردم تنگ چشم کوربیش ازین زنجیره سخن دراز کشیدن شایسته بکارم نبود بدین اندیشه که مبادا نا آگاهی
از شیوه سخن و بیگانه از رهروش گفتار راستی مرا بسوگیری فرو دارد و بکاسته پندار در شود سخن آشنا
خرد دوست هر دو نامه که **قاطع برهان محرق قاطع برهان** باشد خواهد نگریست
آشکارا جدا کردی و هویدا فرقی درمیان خواهد نهاد و راستی از کاستی جدا می تواند کرد فرا ستایش
یکی و نکوهش دیگری گرایشی نبوده اینک که زنجیره سرایش بکران و نگارش نامه بپایان می برم
از یزدان همه توان با همه نیایش میخواهم که بزه این کار بر من ننویسند اگر از روان کار بدوری بوده باشد
چه هر کس به پندار خودش کرداری هویدا می کشد و نیز خواست دارم که از کمی گفت بپاس داشته جاودان شادمانم

بپایان رسید رساله **دافع هذیان** بعون الله المستعان دارد تراج

تمت بالخیر

تقریظ و تاریخ چکیده خامه بلاغت نشان لوذعی المعی محمد تفضل حسین خان
خلف الصدق جناب نواب محمد فضل الله خان صاحب سلمه الله تعالی از ارشد تلامذه و الاحبای مرزا صاحب سلمهم الله

الله الله این چه نگارین ارژنگ است غفلت زدای و رنگین گلدسته است هوش فزای نی نی مرد ساده دل
خود مرده را گوش تابیست روان فرسای و مجنون تپ محرق زده را تریاقیست مالیخولیا ربای گم کرده راه
دانش را روش آموز آورده رو بادیه ضلالت را رفتار در قدم است کور سیاه بخت ابدی را بند بیست دلبند و مجنون نمود
غفلت را پند بیست سودمند ریخته کلک گوهر بار فرزانه با هوش و دانش یگانه افلاطون پایه ارسطو سرمایه عالم بی بدل
فاضل بی مثل ناظم یکتا ناثر بی همتا نظیری نظیر ظهوری ظهور آسمان سخن را ماه نیم ماه و جهان معنی را
مهر نیمروز **مولوی سید نجف علیخان** زاد الله بقاه خدای گیتی بمهر فروز این برگزیده
روزگار را که آموزگاران با دانش را بهین آموزگار است از چشم زخم عین الکمال روزگار برکران
داراد و این نامی نامه را که مسمی است به **دافع هذیان** اسم با مسمی گرداناد آمین یا رب العباد

قطعه تاریخ

چون بحسب خواهش کوکب ضیا خان طبع کرد	گشت مهر آسا درخشان کوکب اقبال طبع
بهر مولف آفرین صد آفرین بر هر که گفت	دافع هذیان جواب محرق آمد سال طبع

۸۱ ۱ ۱۲

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اضعف بندگان رب کریم عاصی عبد الکریم **منشی سعادت علی صاحب** کے خدمت
بابرکت مین عرض کرتا ہی کہ مین **محرق قاطع برہان** کو دیکھکر آپکی فارسی دانی بلکہ ہمہ دانی کا معتقد ہوا
مگر اپنی فہم کی قصوری بعض ترکیبونکو نہین سمجھا ناچار اونکی حقیقت آپ سی پوچھتا ہون اور متوقع ہون کہ ہر
سوال کا جواب جداگانہ بعبارت سلیس عام فہم لکھیے گا اور یہہ سوالات محرق مطبوعہ کی ۵۰ صفحہ سی متعلق ہین اوس نسخہ
بی نظیر کی ۱۴۶ صفحی اور باقی ہین جب ان سوالونکی جواب چکو لگا تو سوالات باقی پیش کرونگا **سوال پہلا**
صفحہ ۲ سطر ۸ آپ لکھتی ہین کہ پیش ازین چند سالی کتاب مسمی بحدایق العجایب تالیف کردہ بودم عاصی عرض
کرتا ہی کہ چند سالی کیا ترکیب ہے ہان سالی چند و ماہی چند و روزی چند یا چند سال و چند ماہ و چند روز مستعمل فصحا
ہی سعدی بجا کہتا ہی ع چار پائی برو کتابی چند ؛ اب چند سالی کی سند اساتذہ کی کلام سی آپ ہمکو دین
مین تو آپ کی کلام کو سند مان لونگا لیکن منکرین کو کیا جواب دونگا **سوال دوسرا** صفحہ ۳ سطر ۹
آپ رقم کرتی ہین کہ باوجود این کثرت چون ہمہ لغت باہم ترتیب حروف تہجی از اول لغت تا آخرش
چہ جای باب و فصل بتقدیم و تاخیر مرقوم شدند مجکو اس فقرے مین تردد یہہ ہی کہ جب تک ترتیب کے قبل بای
موحدہ نہ آئی ترتیب متعلق بفعل کیونکر ہو اسی صفحہ مین اس فقری کی بعد کی فصل ۱۱ سطر مین تم لکھتی ہو
واحدی از فرہنگ نویسان چنین عرق ریزی در ترتیب نگردیدہ میری نزدیک یہان نگردیدہ غلط محض
اور مخل معنی ہی نکردہ ہوتا تو واحدی اوسکا فاعل ٹھہرتا نگردیدہ فعل لازمی ہی احدی اسکی ساتھہ ربط
کیونکر پائیگا اسی صفحہ کی ۱۵ سطر مین تم لکھتی ہو ع بیرون از کتب لغت مندرجہ اشعار اسناد اساتذہ سخنوران
اہل زبان تمام اہل زبان حیران ہی کہ یہہ عبارت فارسی ہی یا مجذوب کی بڑ ہی سب کسرات مہمل ہین خصوصاً
اساتذہ سخنوران اساتذہ بھی بصیغہ جمع اور سخنوران بھی بصیغہ جمع اگر اساتذہ کی آگی سخنور صیغہ مفرد ہوتا
تو اساتذہ کا کسرہ توصیفے گنا جاتا اساتذہ موصوف ہو جاتی اور سخنور اونکی صفت ٹھہرتی اساتذہ سخنوران
کا کسرہ کسطرح توصیفی نہین ہو سکتا مگر ہان اضافی ہو سکتا ہی اوس صورت مین اسکی معنی یہہ ہو گئے
کہ سخنورونکی استاد اور یہی نہ تمہاری مراد نہ مقام کی مناسب یہہ سخنوران اہل زبان ایران یہ ترکیب سخت
نامربوط اور نامانوس ہی اہل زبان تک فقرہ تمام ہو جاتا ہی ایران کو اپنی مابعد سی مربوط نہین
اہل لغت کی محاورے مین اہل زبان سی شعرای ایران مراد ہین چاہو شعرای ایران کہو چاہو اہل زبان

اسم ایران کیا سمجھ کر لکھا ہے **سوال تیسرا** ۱۴ صفحہ کی ۶ سطر کا فقرہ مخدوش ہے حالی ضمیر خردمندان حق گزین دقیقہ رس سخن شناس مقلدان اساتذہ سخنوران اہل زبان پیشین خواہد بود حالی مضاف ضمیر مضاف الیہ پہر ضمیر مضاف خردمندان مضاف الیہ حق گزین صفت دقیقہ رس صفت در صفت سخن شناس علی ہذا القیاس اب احقر کی تقریر سنئے حالی کا کسرہ اضافی ضمیر کا کسرہ اضافی خردمندان کا کسرہ توصیفی حق گزین اور دقیقہ رس کا کسرہ قایم مقام واو عاطفہ یہان تک تو مین سمجھا اب سخن شناس کی سین کو موقوف پڑھون تو ساری فقری کو اپنی مابعد سی ربط باقی نہین رہتا اور اگر متحرک پڑھون تو اسکو توصیفی نہین کہہ سکتا ناچار اضافی کہون اور سخن شناس کو مضاف ٹہراؤن اور مقلدان کو مضاف الیہ بناؤن سخن شناسِ مقلدان کی کوئی معنی پوچھی تو کیا بتاؤن مقلدان کا کسرہ بی شبہہ اضافی ہی مقلدان اساتذہ یعنی اساتذہ کی تقلید کرنی والی لیکن وہان تو اساتذہ سخنوران ہی اسکا حاصل وہی جو مین اوپر لکھہ آیا ہون اس صورت مین ہندی اس طولانی فقری کی یہہ ہوئی سخنوروں کے استادونکی مقلدونکی سخن شناس پہر یہان ہی تو حضرت کو سکوت نہین سخنوران کی آگی اہل زبان اسکو کہان کہپاؤن خیر اسکو بہی آپ کی پیچہی کی عبارت مین بزور ٹہونس دیا پیشین کو کہان گہسیڑون کچہہ فرمائی کچہہ بتائی تاکہ آپ کا خادم کشاکش سی نجات پائی **سوال چوتھا** صفحہ ۵ سطر ۶ یہہ ہی در زمانش آمد شد از ایران و رواج زبان پارسی و شاید از شعرا کلیم ہم بود ہر چند رواج زبان پارسی ہند مین غوریون کی عہد سی اور ہمایون کی عصر مین مجدد ہوا ہی اور آپ کی عبارت مین زمانش کی شین کی ضمیر صاحب فرہنگ جہانگیری یا جامع برہان قاطع کی طرف راجع ہی اور یہہ دونون ہمایون بادشاہ کی بعد مین لیکن مین تم کو زیادہ دکہہ نہین دیتا اسی قدر پوچھتا ہون کہ آمد شد کا مضاف کہان ہی کون لوگ ایران سی آتی جاتی تہی اگر زبانی تمنی کہدیا کہ شعرا مین کب مانونگا اپنی اس فقری کی رو سی مجہی سمجہا دو گی تو مین تمکو استاد جانونگا **سوال پانچوان** صفحہ نوان سطر ۱۰ آپ کا یہہ فقرہ عجیب الترکیب ہی رنج چشم زخم و غیرہ آنہا کہ بہ احباب مجلس انس کہ مخاطب اند رسد رنج چشم زخم آنہا کا فی تہا و غیرہ بیچ مین کیون لائی یہہ تو بی محل اور مخل معنی ہی پہر آگی ایک اور ٹہوکر ہی یعنی مجلس انس کی آگی کاف کیسا ہی سچ تو یہہ ہی کہ آپکی اقوال کو وہ سمجہی جسنی حضرت سلیمان کو خواب مین دیکہا ہو میرا کیا منہہ جو حضرت کی مدعا کا استنباط کر سکون ؎ من ندیدم شبی سلیمان را تو چہ شناسم زبان مرغان را **سوال چہٹا** صفحہ ۱۳ سطر ۱۱ مین تمنی ایک شعر مولوی روم کی مثنوی کا لکہا ہی ؎ این چہ کفرست این چہ زہرست و قشار پنبہ اندر دہان خود فشار مین اس شعر کو

موزون نہین پڑہ سکتا پہلا مصرعہ بی شک مولوی روم کے مثنوی کا ہی اور دوسرا مصرع از روی وزن حدیقہ حکیم سنای غزنوی کی بحر کا معلوم ہوتا ہی دوسری مصرع کا ہموزن کرنا مجکو سکہا دیجی یہہ سوال ہے بہت جو ابطلب یادہ حد ادب **سوال ساتوان** صفحہ ۱۴ سطرہ ۵ اور ۱۶ اور ۷ سطر کی عبارت یہہ ہی از حکومت دزدان رامیگیر دو مال از انہا ستیدہ میگزرد و دزدان ازین سبب مال بوی میدہند کہ اگر ندہم مارا قید خواہد کنانید یہان از حکومت ٹکسال باہر ہے بحکومت چاہیی پہر ستیدہ کس ملک کی فارسی ہی ستدن بالضمتین وفتحہ دال مصدر ستد بحذف نون وبقای ضمتین ماضی ستدہ یہ اضافہ ہای مختفی مفعول آپ ستیدن اور ستید اور ستیدہ کسی استاد کی کلام مین دکہا دیجی تو میری تشفی ہو اس سی بڑہ کر یہہ پرسش ہے کہ دزدان صیغہ جمع مارا صیغہ جمع پہر ندہم کہانکی بولی ہی میری نزدیک ندہیم مناسب تہا عقتی ندہم کیا سمجہہ کر لکہا ہی مجہی بہی سمجہا دو **سوال اتہوان** صفحہ کی ۱۶ اور ۷ سطر مین مرقوم قلم طرفہ رقم ہی دو مثال بر اندراج لفظ فراز ولفظ عین تقلیداً مرزا اسد اللہ غالب کیب دادہ نگاشت اس نگارشمین نہ معنی درست نہ لفظ صحیح معنی کی نادرستی یہہ کہ تم لفظ کثیر المعنی کو اضداد مین شمار کرتی ہو اور یہہ تمہارا عقیدہ غلط ہی لفظ کثیر المعنی اور ہے اور لفظ مشترک المعنی اور ہی لفظ کے غلطے اس سی زیادہ کیا ہوگی کہ تقلیداً مرزا اسد اللہ غالب لکہتی ہو پیر و مرشد یا آپ نی بہ تقلید فلانی لکہا ہوتا یا تقلیداً للفلانی لکہا ہوتا تقلیداً فلانی نہ ترکیب فارسی ہے نہ ترکیب عربی یہہ وہی مثل ہے نہ ادہر نہ ادہر یہہ بلا کدہر **سوال نوان** ۲۴ صفحہ مین آپ نی سیرابی بیان کو جایز نہین رکہا ذرا سوچی کہ آپ کیا کہتی ہین رنگینی اور سیرابی اور شادابی بیان کی صفت کیونکر نہین ہو سکتی یہہ بیان کی خوبی کا استعارہ ہی فن استعارہ کو آپ غلط ٹہرائین تو سیرابی بیان کی صفت بہی غلط ہو جای آپ کا قول یہہ ہے کہ اوس ادمی یا اوس جانور کو سیراب کہو جسنی پانی پیٹ بہر کر پیا ہو یا اوس کشت و باغ و سبزہ زار کو کہو جسکو خوب پانی دیا ہو یہہ قید تو محض تحکم ہے اور اس قید سی لازم اتا ہے کہ فقط پہول کو شگفتہ کہین اور جبین کو شگفتہ نہ کہین اور سوا کپڑی کی کسی چیز کو رنگین نہ کہین مین تو آپ کا معتقد ہون اس قید کو مان لونگا لیکن اورون کو کیا کرون شاعر کہتا ہے

ے نمود گوہر سیراب در نبا گوشش ٭ چو شبنمی کہ کشد برگ گل در آغوشش ٭ بہار دانش کی دیباچہ مین ے بود از فیض معنی ہای سیراب ٭ روان در جدول اوراق او آب اسی صفحہ مین تمنی اوشان کی لفظ کو ضمیر جمع غایب لکہا ہی حال آنکہ ضمیر واحد غایب شین او ضمیر جمع

غایب شان ہی ضمیر واحد حاضر مثناۃ فوقانی اور ضمیر جمع حاضر تان ہی دونون جگہہ الف
نون جمع کا ہی اوشان اور شمایان اور مایان وہ متصدیان عامی لکہتی ہین جوڑی دریبہ کی دروازہ
پر اور داکخانی کی راہ مین اور کچہریونکی میدان مین تشبی رہتی ہین دو باتونکا متوقع ہون ایک تو یہہ
کہ سیرابی بیان جو قاطع برہانمین مندرج ہی صرف وہ غلط ہی یا سیرابی گوہر اور سیرابی معنے
یہہ بہی غلط ہے دوسری بات یہ کہ اوشان کی سند از روی نظم و نثر اساتذہ عنایت کیجی **سوال**
دسوان صفحہ ۲۴ سطر ۱۰ آپکے یہ عبارت پسودن بہ بای فارسی نہ در فرہنگ
رشیدیے و فرہنگ جہانگیریے و در مؤید الفضلا و مدار الافاضل دیدم سراسر بے ربط بلکہ
خبط ہے نون نافیہ ابتدای عبارت مین اور در کا لفظ دو جگہہ پہر دو ظرف ذکر کرکے واو
عاطفہ اور اوسکی آگے دو ظرف اور گلستان بوستان پڑھنی والا لڑکا بشرطیکہ
پاگل نہو کبہی نہ لکہے گا اس مطلب کی گذارش کے طرز بی تکلف یہ ہی پسودن بہ بای
فارسیے در فرہنگ رشیدیے و فرہنگ جہانگیریے و مؤید الفضلا و مدار الافاضل دیدم
اس فقرے کے بعد بے فصل یہہ فقرہ اور زیادہ تر مضحک ہے کہ گمان کہ دارند کہ بران بای
موحدہ برآورندگان کتاب از راہ تصحیف زیادہ کردہ باشند کمترین پوچہتا ہی کہ گمان کی
آگی کاف کیسا ہے اور کیا معنی دیتا ہے اور برآورندگان کتاب سی کون لوگ مراد
ہین مؤلف برآورندہ کتاب ہو سکتا ہی نہ کاتب بہلا مین تمکو قسم دیتا ہون سعدی کو
برآورندہ گلستان کہونگے یا وہ گلستان اگر تمہاری ہات کی لکہی ہوی ہی تو اپنی کو
اوس گلستان کا برآورندہ لکہوگے **سوال گیارہوان** صفحہ ۲۶ سطر پہلے مین
تم لکہتی ہو ندانم کہ مرزا اسد اللہ غالب کہ رہبریے بای موحدہ اصلی بپاویدن و بپسودن
را زایدہ انگاشتند فدوی پوچہتا ہے کہ بہ کدر ہبریے کی کیا معنے یا بہ کدام رہبرکے
لکہنی یا بہ رہبری کہ لکہتی سبحان اللہ اس تحریر پر دعوی تالیف اور تصنیف کرنا اور پہر
جناب حضرت غالب مدظلہ العالی سی پوچہنا کہ بای بپاویدن و بپسودن کو کس راہ سی زایدہ
جانا مین تمسی پوچہتا ہون کہ تم اس موحدہ کو اصلی اور جزو کلمہ کس راہ سی جانتی ہو
پسودن مصدر اصلی اور پسا دو اوسکا مضارع اور پساویدن مصدر مضارعی جیسا تپیدن
بمعنی اوکہنی کے مصدر اصلی اور رویدن مصدر مضارعی اب ایک بات اور سمجہو مصدر کو
بہ اضافہ بای زایدہ متقدمین و متاخرین سی کسی نی استعمال نہین کیا ہا ان صیغہ ہای ماضی

و مضارع و امر کی مقدم موحدہ لاتی ہین رفت کو برفت اور رود کو برود اور رو کو برو لکھتی ہین
اسیطرح استادنی پیادو کو بپیادو لکھا سوای تمہاری اور کون ایسا احمق ہوگا کہ بپیادو کے
موحدہ کو جزو کلمہ اور حرف اصلی سمجھیگا قصہ مختصر میرا سوال بسبیل استفادہ یہہ ہی کہ خاص بپیادو کے
موحدہ کو حرف اصلی سمجھون یا برود و بگوید و بنماید جتنی مضارع ہین اور یہہ ہزار در ہزار ہین
انپر جو بای موحدہ لاتی ہین عموماً اون سب کو حرف اصلی اور جزو کلمہ سمجھون اور چونکہ حرف
اصلی کا حذف دستور نہین پس جب بپیادو کو لفظ مستقل قرار دون تو پیادو کو مہمل سمجھون
یا مخفف **سوال بارہوان** صفحہ ۳۰ سطر ۱۹ حضرت نی مردمان دور و دراز لکھا ہی دور و
دراز راہ کی صفت ہی مردمان کے صفت لفظ دور البتہ دراز کا عطف کیسا اگر
درازی سی دراز قد مراد ہین تو دراز قد لکھنی سی کیا مراد ہی عیاذاً باللہ مردم بلاد بعیدہ یا مردم
شہر ہای دور دست کی جگہہ مردم دور و دراز لکھنا اور پہر فارسی دانی اور منشی گری
اور فرہنگ نویسی کا دعوی کرنا پیر و مرشد پہلی منہہ بنوانا تہا پہر شیرونکا مقابلہ کرنا تہا
سوال تیرھوان صفحہ ۳۰ سطر ۸ ما سخن فہمان انصاف گزین حق پسند را تکلیف دعوت
نمیدہیم ما کی خبر نمیدہیم مسموع و معقول ہے نمیدہیم کہان کی بولی ہی اس جملہ مرکبہ کی نسبت ہی
یہہ ہوگی ہم سخن فہمون کو دعوت کی تکلیف نہین دیتا اب آپ ہی سوچئے کہ یہہ اردو ہی یا انگریزی
لہجہ ہے اسی عبارت مین آپ نے خندستان کا لفظ لکہا ہے آپ بڑے محقق
فارسی دان ہین مین متوقع ہون کہ خندستان کے سند اساتذۂ عجم کے نظم و
نثر مین سے مجکو عطا کیجے اسے صفحہ کے ۹ سطر مین مرقوم قلم اعجاز رقم ہے
بہر دیدن تماشای خندہ خویش آنان مانند رقاصان میطلب اند مین پوچھتا ہون
کہ آنان کے آگے لفظ را جو مفعول کی علامت ہے کیون نہ لکھا اور میطلبند کی جگہہ میطلب اند
کیون لکھا تعدیہ کی کیا حاجت ہے **سوال چودھوان** صفحہ ۵۳ یہان سے
۱۰ سطر مین برآورندگان کتاب بمعنی مصنفان کتاب لکھا ہے گویا کتاب ٹٹیو ہی جو کہا جانے
کہ اب دسہرہ آیا ہے لڑکے ٹٹیو لگانے لگینگے اسی صفحہ کے ۱۱ سطر مین تم لکھتے ہو از سرمہ
ہمبری دیگر کتاب رفع گردیدہ مطلب تمہارا یہہ ہے کہ اور کتاب کی مقابلہ سے رفع ہو گیا
واہ کیا خوب پہر تمنے بیان غلط اور سرمہ مقابلہ صحیح خیر یہہ ہے سمجھے ہمبری
مینے مقابلہ کہانسی ڈہونڈہ کر لائی ہو ہمبری لفظ غریب اور مقابلے کا استعارہ غلط

اگر بہ تکلف تمام ہمدوش ہے اور ہمسر ہے کا مرادف ٹھہرائین تو بھی افادہ معنے برابری کریگا مقابلے کے معنے کبھی نہ دیگا مقابلہ ضدیت چاہتا ہے ۔ مثلیت اسی صفحہ کے ۱۳ سطر مین لکھتے ہو این ہمان ہیماند احمقام پر این بدان مانند یا این بدان ہیماند لکھنا چاہئی تہا این ہمان ہیماند کی کیا معنے پہر اسی صفحہ کے ۱۵ اور ۱۶ سطر مین لکھتی ہو دیدہ وران انصاف وحقیقت بر ین صنعت میخندند وحمقا ظاہر مین ہمیر ہیند پہلے تو یہہ ارشاد ہو کہ دیدہ وران انصاف وحقیقت کیا ترکیب پہر یہہ کہئے کہ حمقا ظاہر مین کے کیا معنے حمقا کی آگی تحتانی یا ہمزہ ہو تو ظاہر مین حمقا کی صفت ٹہری خیر اسکو تمنی ناظرین کی وجدان پر محول کیا میسر ایند مجازاً میگویند کی مرادف ہے یعنے کہتے ہین پس اسکے آگے ایک کاف اور اوسکے بعد ایک تقریر ضروری ہے جب تمنی نہین لکہا تو کوئی کیونکر جانی کہ حمقا ای ظاہر مین کیا کہتے ہین جس مجمع مین یہہ صفحہ دیکہا جاتا تہا ایک شخص ظریف حاضر تہا اوسنی سبکو دانشا اور کہا کہ تم لوگ نادان ہو جناب منشی صاحب نے میستایند کی جگہہ میسر ایند لکہا ہے ہم سب نی کہا یہہ امر سند طلب ہے سرودن کے دو معنی ہین گانا اور کہنا تعریف کرنا کسطرح مسلم ہو سکتا ہے اوس ظریف نے کہا کہ سند ہند مین تعریف کرنی کو سراہنا کہتی ہین منشی جی نے ازروی تفریس میسر ایند لکہا ہی ہمنی کہا اگر یون تہا تو سرا ایند چاہئی تہا نہ میسر ایند ظریف نے کہا کہ منشی جی پہر و ہین دکنی ہے کے جسنے برہان قاطع مین ارتنگ کو ارژنگ اور خنک اور ارژنگ اور ارسنگ اور ارغنگ لکہا ہی منشی جی انی ہے میسر ایند کو میسر ایند لکہدیا تو غضب کیا منشی صاحب تمہاری قدموکی قسم اوس مجمع مین بہ نسبت آپ کی فارسی عبارت کی وہ لطایف ذوق انگیز درمیان آئی ہین کہ سب اہل محفل ہنسی کی مارے مری جاتی تہے آخر کو باتفاق رای ہمدگر یہہ ٹہرے کہ فرہنگ نویسون نی فارسی کو سات قسم پر منقسم کیا ہی اون اقسام سبعہ مین سی ساتوین فارسی سغدی ہے منشی سعادت علی نی آٹھوین فارسی نکالی ہی اوسکا نام جندی ہی چونکہ فدوی آپ کا معتقد اور خیرخواہ ہی اس امر سی بہت خوش ہوا اور آپ کی خوشی کی واسطی اس امر کی آپ کو اطلاع دی سوالی سو لہو ان محمد حسین دکنی جامع برہان قاطع پیر طریقت نہ تہا شیخ وقت نہ تہا مفتی نہ تہا مجتہد نہ تہا عالم نہ تہا رعایای دکن مین سی ایک شخص متوسط الحال ہوگا غایت فی الباب یہہ کہ پڑہا لکہا ہوگا اوسکی نسبت

حضرت غالب مدظله العالی کچهه کلمات ظرافت آمیز لکهی آپ نی اوسکی عوض مین حضرت کو وه کچهه لکها
که کوئی اشراف کسی ادنی آدمی کو بهی ایسی باتین نه کهیگا نه لکهیگا بس صاف گالیان مین یهه آپ کا معتقد آپ
سے بکمال عجز و انکسار پوچهتا هی که ایک کتنی دنی کی واسطے آپ کو غصه اتنا کیون آگیا که آپ نی مناظره
کو پهکڑ بنا دیا اور فحش بکنی لگی اور بهوگ دینی لگی اس سوال کا جواب شافی لکهیی **سوال ستر هوان** آپ
سنی هین اور اهل سنت جماعت خلفای راشدین کو اپنا پیر و مرشد اور اونکی تعظیم و تفضیل کو اپنی پر واجب
اور سب صحابه کو گناه بلکه کفر جانتی هین آپ کی حقیقی بهائی نے مذهب رفض
اختیار کیا محرم مین حاضریان کهاتی اور تعزیه خانون مین بهس اوڑاتی پهرتی هین تم اونسی کبهی
خفا هوی مقام حیرت هی که جامع قاطع برهان کی مذمت پر تو وه استیلای غیظ و غضب هوا که
لعن و طعن صحابه سنکر کان پر جون نه پهری اور تیوری پر بل نه پڑی کهو گی که همارے بهائی نے
همارے سامنی کبهی تبرا نهین کیا تو مین عرض کرونگا که جیسی علمک کاله میر راحت علی صاحب کا
امامیه هونا اور مذهب امامیه مین سب صحابه کا استحسان بلکه وجوب مشهور اور اظهر هی آپکا سننا
برابر هی اللّٰه جلد بتائیے که سب صحابه کیون ناگوار نهوا باوجود اوس تسنن اور تقدس اور تورع
کی جو تمکو حاصل هی حمیت دین کی رگ جنبش مین کیون نه آئی جیسی وهان غضبناک هونیکا باعث لکهیگا
یهان خشمگین نهونیکی بهی وجه لکهیگا **خاتمه** آپکا دستور یهه هے که جب فقدان ماده علمی کی بهت سے
حریف کو جواب نهین دی سکتی تو غصی مین اندهی هوکر گالیان دینی لگتی هو **نجم الدوله اسد الله خان** بهادر
غالب ایسے نامدار اور معتمد حلیم اور بردبار هین تمهاری ناسزا باتین سنکر چپ هو رهی سنی هینی ایکدن نواب صاحب
محتشم الیه نے پوچها که آپنے **منشی سعادت علی** صاحب کی بدزبانی کا جواب کیون ندیا حضرت نی فرمایا
که بهائی اگر راه چلتی سڑک پر گدها تمکو لات مار بیٹهی تو کیا تم بهی اسکی تلافی سڑک پر ٹهر جاؤگی اور گدهی کو
لات مارو گی مینی کها که هرگز نهین حضرت نی ارشاد کیا که پهر مین منشی جی کی خرافات کا جواب
کیون دون اس امر کے اظهار سے میری غرض یهه هی که حضرت **غالب** تمهاری مقابلی
کو ننگ و عار سمجهکر سکوت کر گئے مین دلی کا روڑا هون آپ منهه زور هین تو مین
کوڑا هون اگر پهر لڑنیکا قصد کیجیگا تو خم ٹهونک کر موجود هو جاؤنگا ایک کهو گے
دو سناؤنگا زنهار میری سوالونکا جواب جیسا طریقه شرفا کا هی دیجیگا اور بدزبانی اور ژاژخائی نکیجیگا

تمت الخطاب بعون الملک الوهاب سخن منتظر الجواب فقط

تم تم تم

استفتا از جانب سائل

سوال پہلا

قواعد مقررہ فارسی کے مطابق صیغہ امر کے بعد مجرد الف افادہ معنی فاعلیت کرتا ہے اور اسم جامد کے آگے الف نون مفید معنی جمع ہی الف نون سے معنی فاعل کی لینی کا قصد کرنا ناشی غفلت سی ہی یا نہین

جواب

الف و نون را بعد اسم جامد اکثر مفید معنی جمع دیدہ ام وگاہی برای افادہ معنی فاعلیت نشنیدہ ام فقط

العبد
محمد سعادت علی عفی عنہ ملازم گورنمنٹ سکول دہلی

(مہر: سعادت علی خان)

بعد صیغہ ہای امر الف افادہ معنی فاعلیت میکند والف نون بعد اسم جامد برای جمع می آید الف و نون را کہ بعد اسم جامد می آید برای فاعلیت قرار دادن دال بر عدم واقفیت است

واللہ اعلم العبد

(مہر: خدا بخش) مدرس نورمل اسکول

اسم جامد کی بعد جو الف و نون آتا ہی مفید معنی جمع ہی اوس سی معنی فاعلیت مراد لینی غفلت سی خالی نہین فقط

العبد
محمد نصیر الدین متعلق نورمل سکول دہلی

احقر نی الف و نون بعد اسم جامد مفید معنی جمع ہی دیکھا ہی

العبد
محمد لطیف حسین مدرس مدرسہ سرکاری

الف بعد امر کی البتہ مفید معنی فاعلیت ہوتا ہی اور بعد نون آنا اسم جامد مین مفید معنی جمع ہی اور کبھی زاید آتا ہی معنی فاعلیت اوس سی سمجھنا نا سمجھی ہی

راقم اثم
محمد فضل اللہ عفی عنہ

جواب باصواب است نجف علی عفی عنہ

سوال دوسرا

روان و دوان و افغان و خیزان یعنی صیغہ ہای امر کی آگی الف نون جو آتا ہی وہ حالیہ کہلاتا ہی الف نون حالیہ کی وجود کا منکر مسلمات جمہور کا منکر ہی یا نہین فقط

جواب

الف و نون حالیہ بکتب اساتذہ مسطور است منکر ان منکر اقوال شان بالضرور فقط

العبد
محمد سعادت علی عفی عنہ ملازم گورنمنٹ سکول دہلی

(مہر: سعادت علی خان)

باتفاق جمہور در فارسی الف و نون بعد امر افادہ معنی حالیہ میکند منکر آن منکر جمہور است فقط

العبد
(مہر: خدا بخش) مدرس نورمل اسکول

ان صیغون مین الف و نون حالیہ کا انکار اقوال اسلاف کا انکار ہے فقط

العبد
محمد نصیر الدین متعلق نورمل سکول دہلی

الف و نون حالیہ کے وجود کا منکر بیشک قول اسلاف کا منکر ہی

العبد
محمد لطیف حسین مدرس مدرسہ سرکاری

صیغہ امر کی آگے الف نون حالیہ ہوتا ہی جیسی خندان گریان افغان خیزان اور سمجھنا اسکا افادہ معنی فاعلیت ناشی ہی ناواقفی قواعد فارسیہ کی اور بخبری معنی فاعلیت سے

راقم اثم
محمد فضل اللہ عفی عنہ

نزدیک خاکسار ہم چنین است نجف علی عفی عنہ

فارسی مین الف نون تین قسم کا ہی اگر نقط بائی کے آتی تو یا زاید ہی یا جمع کا اور صیغہ امر کی بعد حالیہ ہوتا فقط داد کا طالب غالب